

امام رضا  
علیه السلام

حاج حسین خوشبو

## امام رضا

### بسم الله الرحمن الرحيم

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) کفواً احد است.

حضرت زهرا (علیها السلام) کفواً خلقت است.

به اولیای امور کار نداشته باشید.

بر عمر و ابابکر لعنت کنید.

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم ورحمة  
الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن  
الحسین و اولاد الحسین و أهل بیت الحسین و

## اصحاب الحسین و رحمة الله و برکاته

عزیزان من! این حرفها القای خداست و بر زبان متقی جاری می شود؛ چون متقی می خواهد مردم بدانند و به آن عمل کنند. این حرفها به قلب متقی نازل می شود؛ برای این که آن را به مردم بگویند. امام رضا (علیه السلام) به من فرمود: حسین! تو را هادی قرار دادیم، گفتم: آقا جان! شما خودتان هدایت کُن هستید؛ فرمود: تو راهنما باش، برو خلقت را به ولایت راهنمایی کن! گفتم: شما که فرمودی این جوانان را راهنمایی کن، به اینها لیاقتی بده که امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) حرفهایش را در چاه نزند، به اینها بزند. آقا جان! من هر شب یاد پدرت موسی بن جعفر (علیه السلام)، یاد آن

عزیز کرده‌ات جواد الأئمه (علیه السلام)، یاد مادرت  
نجمه و خواهرت حضرت معصومه (علیها السلام)  
هستم، تو هم یاد ما باش! فقط چیزی که از شما  
می‌خواهم از خدا بخواه که توفیق افشای ولایت به من  
بدهد که ولایت را افشا کنم. تو را به حق جوادت (علیه  
السلام)، مرا سخنگوی ولایت قرار بده! سخنگو باشم،  
سخن هدایت بگویم، نه سخن جنایت. رفقا! متقی به  
امر امام رضا (علیه السلام) این حرف‌ها را به شما  
می‌گویم؛ قدردانی کنید!

متقی مشکلات مردم را حل می‌کند. زبانش، زبان خدا و  
ائمه (علیهم السلام) است. امرش امر آنها، خیالش خیال  
آنها، رویه اش رویه آنهاست. هیچ چیزی در این دنیا

برایش چیز نیست، مگر اینکه از ماوراء بگیرد و به شما بدهد؛ به خاطر همین می فرماید پیش متقی بروید. قلبش گنجینه است. متقی روح است و مردم جسمند. جسمش در دنیا، اما روحش در سماوات است؛ همه جا می رود. حافظ و نگهبان شماست، گذشته و آینده را به شما می گوید. کدام تان عبرت گرفتید؟! متقی قلوب مردم را می بیند، مقصدشان را می فهمد و آن هایی که با کارهای تأیید نشده آشنا هستند را می شناسد. بیایید از کارهایتان توبه کنید!

منافق در ظاهر، کاری به نام اسلام و دین می کند، اما مقصد دیگری دارد و می خواهد آن را عملی کند؛ این است که می گویم دنبال خلق و بدعت گذار نروید.

هارون، امام موسی کاظم (علیه السلام) را شهید کرد؛ حالا که پسرش مأمون به خلافت رسید، دید مردم دارند پنهانی به پدرش بد می گویند و او را لعنت می کنند؛ می خواست به ملت بگوید که من این کاره نیستم؛ درست است که پدرم این کار را کرد، اما من مثل او نیستم؛ برای اینکه مردم او را بخواهند. چهار نفر را دنبال امام رضا (علیه السلام) فرستاد و به آنها گفت: علی بن موسی را با احترام بیاورید! شترش هرکجا خواست بایستد و علف بخورد! هر وقت خواست حرکت کند، اجازه دهید! مبادا یک تازیانه به شترش بزنید! شما در اختیار امام باشید، نه او در اختیار شما! احترامی می کند که ظاهرش اسلام و ولایت است، اما در باطن منافق

است!

روایت داریم: وقتی امام رضا (علیه السلام) با جواد الائمه (علیه السلام) به مکه آمد، مردم دیدند که جواد الائمه (علیه السلام) خودش را به زمین انداخته و همین طور اشک می ریزد. پرسیدند: آقازاده! قربانت برویم! چرا گریه می کنی؟ فرمود: پدرم دارد با خانه خدا وداع می کند، دیگر به مکه نخواهد آمد. آن خطبه ای هم که امام حسین (علیه السلام) در جبل الرّحمة خواند، دارد با مکه و مینا، مروه و حَجْر الْأَسْوَد وداع می کند؛ چه کسی این را می دید و می فهمید؟ اهلش می دیدند و می فهمیدند؛ اما کسی اهلیت ندارد!

وقتی امام رضا (علیه السلام) می خواست از مدینه به سمت طوس حرکت کند، اهل بیتش را جمع کرد و به آن ها فرمود: برایم گریه کنید! گفتند: آقا جان! گریه که برای مسافر میمنت ندارد! ببین اهل بیتش هم نمی فهمند! ولایت، فهمیدنش خیلی مشکل است! به امام می گویند گریه برای مسافر خوب نیست! امام فرمود: جان من! آن برای کسی است که از مسافرت برگردد، من که بر نمی گردم! امام می خواست به آنها بگوید که مأمون خُدعه کرده؛ این است که می گویم عزیزان من! تسلیم امام باشید، چون و چرا نکنید. الآن امام زمان (عجل الله فرجه) در ظاهر نیست، اما امرش که هست؛ بیایید امرش را اطاعت کنید!



حالا حضرت را شهر به شهر می‌آوردند، یک روز یا دو روز در شهر قم بودند. امام دستور داد که چاه بزیند، چاه از آن زمان درآمده است. خیلی وضع مردم ناجور بود، چاله‌هایی داشتند که آب باران را در آن جمع می‌کردند و با آن زندگی می‌کردند. این چاله‌ها آب کثیفی داشت، چون یک سال باید باران بیاید و در آن جمع بشود. در مدرسه رضویه قم چاهی زدند که هنوز هم هست و پُر از آب است.

شهر به شهر آمدند، امام را احترام کردند، تا به نیشابور رسیدند. مردم هم خیلی استقبال کردند؛ خانه‌هایشان را مرتب کردند، خدمت امام آمدند و او را دعوت کردند. مأمون از استقبال مردم ترسید؛ کلاً بنی‌عباس از ائمه

(علیهم السلام) خیلی می ترسیدند، منصور هم کسی را در خانه امام صادق (علیه السلام) گذاشت، که حتی یک نفر هم نرود از امام سؤال کند و امام حرف بزند. امام صادق (علیه السلام) فرمود: بنی عباس بیشتر از بنی امیّه، ما را اذیت کردند؛ چون که بنی عباس، اکثر ما را کشتند و منافق بودند. حالا حضرت فرمود: هر کجا شترم برود؛ چون امام خانه هر کسی برود، بقیه می گویند چرا خانه ما نیامدی؟! اصلاً یک انفجاری ایجاد می شود. اینجاست که دوباره مردم سقوط کردند. عده ای گفتند: بین امام هم اختیارش را به شترش داده است! این شتر مثل شتر امام سجاد (علیه السلام) است، مثل ذوالجناح است. وقتی امام سوارش شده، آن انسانیت وجود مبارک

امام به این حیوان اثر کرده است. امام رضا (علیه السلام) مانند جدّش رسولالله (صلی الله علیه و آله و سلم) است که وقتی از مکه به مدینه هجرت فرمود، هر کسی می گفت به خانه ما بیایید، حضرت به وحی الهی فرمود: هر کجا شترم برود، چون او از طرف خدا مأمور است.

شتر از شهر بیرون رفت، یک خانه کوچکی بود، زنی بود که شوهر نداشت، شتر زانو زد. امام فرمود: یا اُمّاه! اجازه می دهی که ما داخل خانهات شویم؟ گفت: افتخار می کنم. امام می خواهد حُجَّت اللّهی اش را معلوم کند. آن زن برایش سیب آورد، حضرت آن را خورد و هسته اش را در باغچه خانه انداخت، فوراً درختی شد و سیب داد. هر

کسی از آن می خورد، فوری شفا می گرفت. برگ هایش را به حیوان می دادند، می خورد و خوب می شد. این زن، بچه یتیم داشت، امام می خواست یک بیچاره‌ای را باچاره کند.

ببین چه جور امر را اطاعت می کند؟! آن زنی که تمام اهل نیشابور به او توجهی نمی کردند، امام دلش را خوش می کند. کجا شما امر را اطاعت می کنید؟! والله، اگر قوم و خویشی داشته باشید که از اولیای خدا هم باشد، اما به ظاهر مال دنیا نداشته باشد، به او توجه نمی کنید؛ در عقد دختر و پسران دعوتش نمی کنید. همین طور امام رضا (علیه السلام) دارد به ما می گوید که به هر کسی، امام و خلیفه نگوئید. خلیفه خدا کسی است که تمام

امکانات عالم در قبضه قدرتش است، رشد درختان در قبضه قدرتش است، میوه‌ها باید به اجازه او تولید شود، برگ درختان به اجازه او بریزد. درختی که امام رضا (علیه السلام) آن را نشانده است، شفا می‌دهد، چون دست حضرت به آن خورده است.

حضرت حرکت کرد؛ نوشته‌اند: جمعیت خیلی زیاد بوده، همه فرهیخته بودند، چندین هزار قلم‌دان طلا آن جا حاضر کردند و گفتند: یا بن رسول الله! حالا که خانه ما نیامدی، روایتی که از جدّت، رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) بی‌واسطه است را برای ما نقل کن. جگرم از دست آن‌هایی که به اصطلاح امام را می‌خواهند، کباب است. ببین نمی‌گویند از خودت بگو! نمی‌گویند تو

حجت خدایی و بالاتری؛ می‌گویند روایتی از جدّت برای ما بگو! امام بر سینه مبارکش زد و فرمود: «قال الله تعالى: كلمة لا إله إلا الله حِصْنِي، فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي، بِشَرِّهَا وَ شُرُوطِهَا وَ أَنَا مِنْ شُرُوطِهَا.» شرط لا إله إلا الله ما خانواده هستیم؛ یعنی لا إله إلا الله بدون ما خانواده، لا إله إلا الله نیست. شما باید کارکردتان لا إله إلا الله باشد؛ یعنی به امر باشید و آن را اطاعت کنید، نه این که فقط لا إله إلا الله بگویید.

مأمون به ظاهر از امام رضا (علیه السلام) خیلی استقبال کرد، خانه‌ای کنار کاخ خودش به او داد. دید تمام حیوان‌هایی که آن جا هستند، رو به خانه امام و پشت به خانه مأمون کرده‌اند. مگر خلق می‌تواند جلوی خواست

خدا را بگیرد؟! مأمون مجلسی تشکیل داد و امام رضا (علیه السلام) را هم دعوت کرد. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: دانشمندترین تمام بنی عباس، مأمون است؛ خوشش می آمد علماء را جمع کند و بحث علمی کنند. مجلسی تشکیل داد، اما منافقی خودش را دارد اجرا می کند.

از اول دلکک ها بودند، شیاطین تا حتی به آسمان هم می رفتند، امیرالمؤمنین (علیه السلام) جلوی آنها را گرفت. مأمون حضرت را مهمان کرد و دلککی آورد، شخصی بود که کارهای خارق العاده می کرد. حضرت یک لقمه غذا برداشت که بخورد، لقمه از دهانش پرید، امام به آن دلکک فرمود: آرام بگیر! دو مرتبه این کار را کرد و

باز لقمه پرید. حضرت نصیحتش کرد و فرمود: آرام بگیر! وقتی برای بار سوم تکرار کرد، امام رو کرد به عکسِ دو شیری که روی پرده بود و گفت: بخورید این دشمن خدا را! بین این دلکک، دشمن امام است؛ اما می فرماید دشمن خدا را، نفرمود دشمن مرا بخورید! این دو عکس، دو شیر شدند و دلکک را خوردند، یک لکه از خونش هم روی زمین نریخت. آن دو شیر نگاهی به مأمون کردند و به امام گفتند: او را هم بخوریم؟ امام فرمود: نه! مردم باید با این امتحان بدهند. مأمون دلکک می آورد، تا امام را اذیت کند؛ اما خودش رسوا می شود.

امام، زبان حیوانات را می داند، حیوان هم زبان امام را می داند. امام رضا (علیه السلام) آشنای کل خلقت است،



مگر آهوان امام را نشناختند؟! آهوئی در نزدیکی طوس در بند صیاد بود؛ شکارچی نمی خواست او را بکشد، می خواست او را بفروشد؛ وقتی آهو حضرت را دید، گفت: «السلام علیک یابن رسول الله، یابن امیرالمؤمنین، یابن فاطمة الزهرا»، آقا جان! من دو بچه دارم که آنها منتظرم هستند و دو شبانه روز است که چیزی نخورده اند، مرا از دست این صیاد نجات بده. امام به صیاد فرمود: بگذار تا این آهو پیش بچه هایش برود، شیر به آنها بدهد و بازگردد! صیاد تند شد و گفت: وحشی صحرا کی رَوَد و دوباره بیاید؟! امام رضا (علیه السلام) شترش را گرو گذاشت، تا آهو را آزاد کند. این آهو دارد با امام رضا (علیه السلام) حرف می زند، شما با چه کسی حرف می زنید؟!

جگرم از دست بیشتر شما خون است!

وقتی آهو پیش بچه هایش رفت، آن دو بچه آهو گفتند: مادر جان! کجا بودی؟ گفت: من گیر صیاد بودم، امام رضا (علیه السلام) ضمانت کرد و مرا پیش شما فرستاد؛ بیاید شیر بخورید، من باید بروم، امام رضا (علیه السلام) آن جا معطل است. آنها گفتند: واللہ! نخوریم شیر؛ تا نبینیم رُخ امام رضا (علیه السلام) را. یک وقت صیاد دید آهو با بچه هایش دارد می آید. آن بچه آهوها از روزیشان گذشتند که امام رضا (علیه السلام) را ببینند؛ وقتی آدم این قضایا را می شنود، از خودش ناراحت می شود که چرا کسری دارد؟! از آن موقع به بعد، سلاطین در حومه مشهد به احترام آن آهوان، دیگر شکار

نمی کردند.

زنی بود که ادّعا می کرد: من زینب هستم! به او گفتند حضرت زینب (علیها السلام) که از دنیا رفته و مزارش در شام یا مصر است! گفت: نه! من به عرض هر چند سال، بدنم طوری می شود که جوان می شوم. از امام رضا (علیه السلام) پرسیدند: آقا جان! درست می گوید؟ امام فرمود: خون و گوشت و پوست ما برای درنده ها حرام است، ما را نمی خورند، به ما احترام می کنند و کاری به ما ندارند، او را به باغ وحش ببرید. وقتی آن زن را نزدیک باغ وحش آوردند، گفت: من دروغ گفتم! اگر این طور است، خودِ امام داخل باغ وحش برود!

چقدر حیوانات با ادب هستند! وقتی امام داخل شد، دیدند شیر پیری نزد امام آمد و به حضرت التماس کرد. با امام حرف زد و گفت: وقتی غذا می آورند، تا من دو لقمه بخورم، بقیه شیرها تمام غذاها را می خورند و همیشه گرسنه ام. فوراً امام به شیرهای جوان دستور داد: وقتی غذا می آورند، بگذارید این شیر پیر غذایش را بخورد، بعد بقیه بیایند و غذا بخورند؛ حالا تمام آن ها امر امام را اطاعت کردند. حیوانات حرف حضرت را می شنوند، چرا حرف امام زمان (عجل الله فرجه) را نمی شنوید؟! چرا آنچه را که تکذیب است، تأیید می کنید؟! بیایید از تأیید عبادت های بی امر خجالت بکشید و توبه کنید!

مأمون به امام رضا (علیه السلام) گفت: من می خواهم خلافت را به تو بدهم، تو ولیّ باشی. قصد داشت که امام را خراب کند، می خواست بعضی از امریه های حضرت را بگوید که رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) آن ها را نگفته است. دید که امام رضا (علیه السلام) پاسخ دندان شکنی به او داد و فرمود: اگر خدا خلافت را به تو داده، حق نداری آن را به من بدهی. اگر هم غاصب هستی، آن را زمین بگذار! مأمون در گوش حضرت گفت: ولی عهدی را قبول کن! امام فرمود: قبول نمی کنم. گفت: تو را می کشم! فرمود: قبول می کنم به شرطی که نه کسی را نصب و نه عَزَل کنم، اسماً می خواهی قبول می کنم.

ما خوب توجه به امام رضا (علیه السلام) نداریم! می‌گویند امام رضا (علیه السلام) سلطان است، چون که سگّه به نام او زده‌اند! این حرف‌ها را از گوشتان بیرون کنید. یک مؤمن هم حکومت دارد، چه برسد به امام! مؤمن حکومت دنیایی دارد؛ ولی علی بن موسی الرضا (علیه السلام) شاه تمام خلقت است. اگر مأمون سگّه به نامش زد، از روی خُده این کار را کرد، می‌خواست بگوید که من امام را دوست دارم، مردم هم باور کنند و بگویند که این دوستِ امام است! در هر زمانی از این حرف‌ها هست، خُده‌گر همیشه به نفع خودش کار می‌کند، اما خدا بالأخره زمانی، آن را افشا می‌کند. یکی هم مأمون دارد آن ایده منافقی‌اش را پیاده می‌کند؛

یعنی دارد در مردم می گوید: سگه به نام خودم زدم، سگه به نام علی بن موسی الرضا هم زدم. یعنی امام رضا (علیه السلام) را مانند خودش خلق معرفی می کند. اصلاً در همین سگه زدنش هم دارد به حضرت توهین می کند و روی امام رضا (علیه السلام) حساب خلقی می کند.

حالا حضرت به اصطلاح ولی عهد شده است، روز عید فطر، مأمون به امام گفت: شما برو نماز عید بخوان! امام فرمود: اگر من بروم، آن طوری که جدّم رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) رفته است، می روم. گفت: اشکالی ندارد. یک دفعه دیدند حضرت آماده شده، پابرهنه، تَحْتَ الْحَذَّكِ عمامه اش را روی شانه اش انداخته و می گوید: «الله أكبر!» روایت داریم: تمام سرلشکر و

سرتیپ و سرباز، بند کفش هایشان را می بُریدند، کفشها را یک طرف می انداختند و دنبال امام می دویدند. به مأمون گفتند: اگر امام رضا (علیه السلام) لب بجنابند، اصلاً تو را نابود می کند و تمام مردم شورش خواهند کرد. مأمون پیغام داد که امام را برگردانید، آن کسی که قبلاً نماز عید می خوانده، برود بخواند. حضرت خیلی ناراحت شد و اینجا به مأمون نفرین کرد.

مأمون دید هر کاری می کند، رسوا می شود. تصمیم گرفت که به حضرت زهر بدهد. مجلسی تشکیل داد، تمام علماء را دعوت کرد و ناهاری داد. امام رضا (علیه السلام) را هم دعوت کرد و دستور داد که زهر به انگور بزنند. اول به حضرت تعارف کرد، حضرت به او فرمود:



این کار را نکن! یعنی من می دانم که به آن زهر زده‌ای!  
دوباره تکرار کرد، از طرف خدا به حضرت امر شد که  
بخور! تا حضرت انگور را خورد، اجزای بدنش سوخت،  
عبایش را روی سرش کشید و بلند شد.

مأمون گفت: یابن عمّ! مجلس به این خوبی کجا  
می روی؟ فرمود: آن جایی که تو مرا فرستادی! حضرت  
قبلاً به اباصلت فرموده بود: اگر دیدی که من عبایم را به  
سر کشیده‌ام، با من حرف نزن! امام داخل خانه اش شد  
و به اباصلت فرمود: در خانه را ببند! یک وقت دیدند  
یک نفر در می زند، امام فرمود: اباصلت! برو در را باز کن!  
این مأمون است. آمد و بنا کرد به گریه کردن و گفت:  
یابن عمّ! می ترسم مردم به من تهمت بزنند! امام فرمود:

برو، من نمی گذارم تو رسوا شوی، هر چند مرا کشتی!  
مأمون رفت. عزیزان من! بیاید بیه زُ الله شوید، بیه زُ  
پوشان باشید.

حالا حضرت به خود می پیچید؛ به اباصلت فرمود: گلیم  
را کنار بزن! می خواهم مثل جدم، امام حسین (علیه  
السلام) روی خاک شهید شوم. تمام ائمه (علیهم  
السلام) حاضر شدند که مانند امام حسین (علیه السلام)،  
با لب تشنه از دنیا بروند. سمّ جگر انسان را از بین می برد  
و عطش به انسان غلبه می کند. تا حتی شمشیری که به  
فرق مبارک امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) خورد هم،  
زهرا آلود بود. یک دفعه اباصلت دید از در بسته جوانی  
وارد شد. به او گفت: ای جوان! من که در را بسته بودم،

از کجا آمدی؟ فرمود: آن کسی که مرا از مدینه به طرفة العینی به طوس آورد، از در بسته هم داخل می کند. امام رضا (علیه السلام) چشمش به جوادش افتاد، یک وقت صدا زد: اباصلت! جوانم جواد الأئمه (علیه السلام) است. همانطور که امام حسین (علیه السلام) ولایت را به حضرت سجاد (علیه السلام) سپرد و یزید نتوانست او را بکشد، امام باید باشد، تا امامت را افشا کند. امام رضا هم ندا داد: جوادم! عزیزم! کجایی؟! بیا می خواهم با تو نجوا کنم، ولایت را در ظاهر به تو بسپارم. جواد الأئمه (علیه السلام) آمد و سر پدر را به دامن گرفت.

عزیزان من! روایت داریم که زنها بیرون نمی آمدند، الآن

زمان ما این طوری شده است. وقتی مأمون پیکر مطهر حضرت را حرکت داد، همه زن های طوس پیش شوهرانشان آمدند و گفتند که ما مهریه هایمان را می بخشیم، به ما اجازه بدهید که در تشییع حاضر شویم! حالا مأمون منافق بلند شده، پابرهنه شده، گل به سر و صورتش زده، همین طور یابن عمّ، یابن عمّ می کرد! یک هفته سر قبر امام رضا (علیه السلام) گریه کرد! همان موقعی که گریه می کرد، جسارت هم می کرد. گفت: او را پایین پای پدرم دفن کنید! آمدند زمین را گندند، به سنگ خورد؛ هر کاری کردند، نتوانستند دفن کنند؛ گفتند: مأمون! این جا نمی شود قبر بگنی، گفت: ببرید بالای سر! حالا هارون پایین پای امام رضا (علیه

السلام) دفن است. ببین مأمون، هم گریه می کند و هم منافقی اش را اجرا می کند. خدا نکند گیر منافق بیفتید! خدا در قرآن می فرماید: «إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ»

این چیست که بعضی می گویند: امام رضا (علیه السلام) می گفت من غریبم و کسی دیدنم نمی آید؟! تو غریب هستی! امام که فاصله ندارد، اصلاً فاصله را خلق ایجاد می کند. مردم معجزه امام را دیدند، در ظاهر امام دوست شده بودند؛ تمام اهل مشهد آمادگی داشتند که اگر مأمون جسارت به امام کند، تاج و تختش را نابود کنند؛ اما امام رضا (علیه السلام) دید اگر افشا کند که مأمون به او زهر داده، مملکت به هم می خورد، چقدر از دوستانش

آسیب می بینند و چندین هزار نفر ممکن است که کشته شوند، برای همین افشا نکرد. امام رضا (علیه السلام) با علم امامت این کار را کرد.

حالا شما هنوز دنبال خلق هستید! چون فهم ندارید! فهم یعنی فهمیدن دین که از دنیا گذاشتن و گناه نکردن است، سخاوت و آبروی دیگران را نریختن است. امام رضا (علیه السلام) به دعبل خُزاعی فرمود: پیامی به تو می دهم، به دوستان ما بگو: اگر همدیگر را بدرید، به شفاعت ما نمی رسید. دریدن، یعنی از حرف نگذاشتن، بخل داشتن و گذشت نداشتن. رفقا! با یک دیگر محبت داشته باشید! از امام رضا (علیه السلام) خواستم: اهل جلسه محبت آمیز باشند و تفرقه بین آن ها نباشد!

غریبی امام رضا (علیه السلام) برای این است که حرفش را قبول نمی‌کردند؛ چه کسانی؟! بیشتر امام زاده‌ها هم جزء همان مردم بودند. توهین و جسارت از این بدتر نیست که جواد الأئمه (علیه السلام) را به فرزندى حضرت قبول نداشتند. می‌خواهم افشا کنم که اغلب مردم، آن طرف هستند! امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: نَسَبَ ما شرط نیست، ولایت ما شرط است. حالا قوم و خویش‌های امام رضا (علیه السلام) حرف قیافه‌شناس را قبول کردند؛ اما حرف امام را قبول نکردند. آن قیافه‌شناس، امام رضا (علیه السلام) و جواد الأئمه (علیه السلام) را به بیابان برد و بیل به دست‌شان داد که زمین را بشکافند. بعد گفت: بیل زد نشان شبیه

هم است و جواد الأئمه (علیه السلام) فرزند امام است؛ آن وقت امام زاده‌ها قبول کردند. والله! امام رضا (علیه السلام) از امام حسین (علیه السلام) هم غریب‌تر است. قوم و خویش‌های امام حسین (علیه السلام) جان‌شان را فدایش کردند؛ اما قوم و خویش‌های امام رضا (علیه السلام) اصلاً او را قبول نداشتند.

وقتی به اهل مدینه خبر رسید که امام رضا (علیه السلام) ولی عهد شده، امام زاده‌ها از مدینه راهی طوس شدند، تا امام به آن‌ها مقامی بدهد و آن‌ها را حاکم کند. وسط راه که داشتند می‌آمدند، به آن‌ها خبر رسید که به امام رضا (علیه السلام) زهر داده‌اند و امام شهید شده است، مأمون هم دستور داد که آن‌ها را دستگیر کنند. امام زاده‌ها



از ترس مأمون، به بیابان‌ها و روستاها پناه بردند. این که می‌بینید اکثر مقبره امامزاده‌ها در بیابانها و دور از شهرهاست، علتش همین است. اگر مقبره امامزاده‌های داخل شهر است، مردم جنازه‌اش را به شهر آورده‌اند و آنجا او را دفن کرده‌اند. چون اینها از ترس مأمون تا آخر عمر، خودشان را معرفی نمی‌کردند؛ نزدیک مرگ، می‌گفتند که فرزند امام هستند.

امام رضا (علیه السلام) برادری به نام «زید الدّار» داشت. امام جواب سلامش را نداد؛ فرمود: تو اسماً برادرم هستی، چرا طرفداری از دشمنان امیرالمؤمنین علی می‌کنی؟ گول بقال‌های مدینه را نخور که به تو نمره می‌دهند و می‌گویند: تو پسر امام هستی، برادرت امام

است. بترس! خدا تو را می سوزاند. زید دلش می خواست امامت قسمتش بشود، به خاطر همین مردم را اذیت می کرد؛ تا حتی چندین خانه را آتش زد. شما هم که طرفداری از بچه ات که نااهل است را می کنی، مثل او هستی! «إِنَّه لیس من أهلك».

عارفی که اهل مشهد است، نقل کرد که به یکی از خدّام امام رضا (علیه السلام) گفتم: چند سال است که اینجا هستی؟ گفت: سی سال. گفتم: چیز عجیبی دیده ای که برایم تعریف کنی؟ گفت: یک روز صبح، برف زیادی می آمد. ما دیدیم سگ پیری که می لنگید به این جا آمد، رو به گنبد امام رضا (علیه السلام) می کرد و هو می کشید. بعد از ساعتی دیدم شخصی با ماشین مدل بالایی آمد و

پتویی روی سگ انداخت که آن را ببرد. از او پرسیدم چه شده است؟ گفت: ما چند سال پیش در طُرقبه خانه‌ای داشتیم که اطرافش بیابان بود، این حیوان را برای پاسبانی از خانه خریدیم. چند سالی گذشت و اطراف ما خانه ساختند و سگ هم دیگر پیر شده بود. زخم گفت این دیگر به درد نمی‌خورد، سگ را به بیابانی بردم و رهایش کردم. وقتی که خوابیدم، امام رضا (علیه السلام) در خواب به من گفت: این حیوان را تا زمانی که به دردت می‌خورد، نگه داشتی؟ چرا رهایش کردی؟ بیدار شدم و توجهی نکردم، گفتم در فکر آن بودم که این خواب را دیدم. تا دوباره خوابیدم، حضرت گفت: بلند شو! در خانه من آمده، شک نکن! بیا ببرش! حیوان به

درِ خانه امام رضا (علیه السلام) می‌رود، ما درِ خانه خلق می‌رویم! آن بهتر است یا ما؟!

من خدمت مَقَرِّ امام رضا (علیه السلام) رفتم و گفتم: آقا جان! شما سفارش این سگ را به صاحبش کردی، ما هم درِ خانه‌ات آمده‌ایم، تو را به حق خواهرت حضرت معصومه (علیها السلام) که فرمودی زیارت قبر من با زیارت خواهرم یکی است؛ اما عارف باشی، تو را به حق مادرت زهرا (علیها السلام)، سفارش ما را به امام زمان (عجل الله فرجه) بکن، تا ما را یاور خودش قرار بدهد و تا موقعی که خودش می‌آید، ما را حفظ کند. اگر یاور امام زمان (عجل الله فرجه) باشی، رحمِ تو، تمام خلقت را فرا می‌گیرد و عدالت فرسا می‌شوی. یا امام رضا! دعا

کن دل خوشی زهرای عزیز (علیها السلام)، دل خوشی امام حسین (علیه السلام)، دل خوشی رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)، دل خوشی ملائکه، دل خوشی انس و جن بیاید! آقا! از تو تشکر می‌کنم، تو یادمان دادی، خودت می‌فرمایی که چه بخواهید! امام زمان (عجل الله فرجه) دلخوشی همه خلقت است، زهرای عزیز (علیها السلام) منتظر است، امام صادق (علیه السلام) منتظر است، تمام، منتظر ظهورند؛ شما منتظر چه هستید؟!

آقا علی بن موسی الرضا (علیه السلام) گنیه‌هایی دارد که مختص به خودش است: امام رضا (علیه السلام) «عالم آل محمد» است، به این عنوان که اگر امام رضا (علیه

السلام) را قبول داشته باشید، دوازده امامی هستید؛ چون که چهار امامی، شش امامی، تا حتی هفت امامی هم داریم اما اگر امام رضا (علیه السلام) را قبول داشته باشید، بقیه ائمه (علیهم السلام) را هم قبول دارید. امام رضا (علیه السلام) رَزَّاقِ رِزْقِ بَشَرِ اسْت؛ یعنی هر کسی که به مشهد برای زیارت ایشان برود، کار دنیایی اش هم خوب می شود و مالش زیاد می شود.

امام رضا (علیه السلام) «صاحبُ الأئمه» است. تمام ائمه طاهرین (علیهم السلام) صاحب ما، صاحب مملکت و خلقت هستند؛ این که به امام رضا (علیه السلام) صاحب الأئمه می گویند، برای این است که اگر کسی امام رضا (علیه السلام) را قبول داشته باشد، صاحبی

دارد که دیگر جزء فرقه‌های باطل و ضالّه نیست، جزء فرقه حق است. امام رضا (علیه السلام) «صاحب الامر» است؛ یعنی همان طور که امر امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) بر ما واجب است، امر امام رضا (علیه السلام) هم بر ما واجب است.

در تمام ائمه طاهرين (عليهم السلام)، خدا فقط درباره امام حسين (عليه السلام) فرمود: «يا ثار الله و بن ثاره» ای خون من! چون وقتی تمام ائمه (عليهم السلام) را کشتند، حاشا می‌کردند؛ اما امام حسين (عليه السلام) را کشتند که ثواب کنند! افتخار می‌کردند که یزید به آنها جایزه بدهد. ولی در روایت داریم که زیارت امام رضا (عليه السلام) از زیارت امام حسين (عليه السلام) بالاتر

است. از امام می پرسند چرا؟ می فرماید: قبر امام حسین (علیه السلام) را هر ادیانی زیارت می کند، اما قبر امام رضا (علیه السلام) را فقط شیعه زیارت می کند. پس اگر امام رضا (علیه السلام) را شناختید، همه ائمه (علیهم السلام) را شناخته اید. در مورد زیارت امام رضا (علیه السلام) داریم که امام جواد (علیه السلام) می فرماید: هر کسی که قبر پدرم را زیارت کند، اقل اقلش، ثواب هفتاد حج و هفتاد عمره مقبول دارد؛ اما جواد الأئمه (علیه السلام) فرمود: بالاتر از زیارت قبر پدرم، حاجت یک مؤمن را برآورده کردن است.

شما الآن آمادگی دارید که به زیارت امام رضا (علیه السلام) بیایید، اما آیا آمادگی دارید که امرش را اطاعت



کنید؟ امر، آمادگی است. از امام رضا (علیه السلام) خواستم: تمام رفقایم را ماورایی کن! حمایت از ولایت کنند! قدرت شان را صرف قدرت کنند! آمادگی داشته باشند! القا و افشا داشته باشند! ارادة الله شوند! والله! شما را ارادة الله می کند، اما اراده خودتان را کنار بگذارید. دیگر اینکه خواستم: دعایشان در حق دوستان امیرالمؤمنین (علیه السلام) مستجاب شود.

خیلی باید منظم و مرتب باشید که این دعاها شامل شما بشود. حالا امام رضا (علیه السلام) به شما نگاه می کند، کدامتان لیاقت دارید تا ولایت به شما نازل شود؟! لیاقت یعنی: استقامت و پایداری در طلب و درخواست داشته باشید!

من به همه شما دعا می‌کنم، یک وقت برای یکی از رفقای عزیزم گفتم: خدایا! او را ارادة اللہش کن! دیدم ندایی آمد و گفت: به ایشان بگو «علی» بگوید! در روایت هم هست: اگر عیسی مَرده را زنده می‌کرد، یا علی می‌گفت. اگر داوود آهن به دستش نرم می‌شد، یا علی می‌گفت، جبرئیل هشت شهر قوم لوط را زیر و رو می‌کرد، یا علی می‌گفت. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به جبرئیل فرمود: از جایی که وحی به تو نازل می‌شود، تا اینجا که می‌آیی، چقدر راه است؟ گفت: سی هزار سال! پرسید: در چه فاصله زمانی می‌آیی؟ گفت: چشمت را به هم بزنی! پرسید: به چه توسطی می‌آیی؟ بالش را باز کرد و نشان داد، دید روی آن نوشته: «علی!» چون

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) امر خداست. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «أنا مدينة العلم و علی بابها»، اگر شما می خواهید به خدا برسید، باید از درِ امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) بروید؛ امام رضا (علیه السلام) هم درِ علی (علیه السلام) است، حضرت معصومه (علیها السلام) هم درِ علی (علیه السلام) است. وقتی امام رضا (علیه السلام) به طوس تشریف برد، خانه امام در مدینه دو در داشت، یکی باب الصغیر و دیگری باب الکبیر. فقرا در باب الکبیر جمع می شدند، اما کسانی که دور آقا جواد الأئمه (علیه السلام) بودند، ایشان را از باب الصغیر می بردند. آقا علی بن موسی الرضا (علیه السلام) به جواد الأئمه (علیه السلام) نامه نوشت و

فرمود: پسر من! شنیده‌ام که تو را از باب الصغیر می‌برند، از باب الکبیر برو. به قوم و خویشان، آنهایی که نزدیک هستند، این قدر پول بده! به آنهایی که دور هستند، اینقدر پول بده و به رفقای هم اینقدر پول بده! خزانه خدا تهی نیست. امام رضا (علیه السلام) رفقا را جزء قوم و خویش‌ها آورد. ببین امر امام به امام، سخاوت است. شما هم که سخی هستید، وقتی از دنیا رفتید، نوری در قبرتان می‌آید که از ولایت نورانی‌تر است و آن نور ادخال سرور در قلب مؤمن است؛ چون آن، امر ولایت است.

شخصی خدمت امام رضا (علیه السلام) آمد و گفت که بچه‌ام مریض است، آقا جان! دعا کن که خوب شود. حضرت فرمود: صدقه‌ای در دست بچه‌ات بگذار تا

خودش آن را به فقیری بدهد، آن وقت خوب می شود. وقتی شما به زیارت رفتید، امام رضا (علیه السلام) یک امر دارد؛ باید امر ببرید! آن وقت پرونده تان خیلی قشنگ است. از جواد الأئمه (علیه السلام) می پرسند: آیا چیزی بالاتر از زیارت پدرتان هم هست؟ می فرماید: اگر حاجت برادر مؤمنی را برآورده کنی، از زیارت پدرم بالاتر است. بین ائمه (علیهم السلام) چقدر ما را می خواهند؟! می فرماید: اگر مؤمنی را خوشحال کنی، ثوابش از زیارت امام بالاتر است؛ چون که زیارت، زیارت است؛ اما سخاوت، امر امام است؛ صفات امام و صفات خداست. رضایت امام زیارت است؛ رضایتش با رسیدگی به فقرا حاصل می شود؛ چون که امام رضا (علیه السلام) در فکر

نجات است، تا حتی حیوان را نجات می دهد. متقی هم در فکر نجات بشر است، فکر دیگری ندارد. همیشه می گوید: «إلهی! رضاً برِضائک، تسليماً لِأمرک» خدایا! راضی ام به رضای تو که این صفت را به من دادی. متقی، شکر صفات الله را می کند که خدا به او داده است. شما هم باید در فکر نجات دیگران باشید.

چندین سال پیش، یکی از رفقای عزیز پول زیادی داد و من می خواستم به مشهد بروم. آن روزی که این پول را به من داد، فردایش ماه مبارک رمضان بود. من هم مقداری مرغ و برنج گرفتم و به فقرا دادم. عقیده ام این است که اگر نیّت کردید مشهد بروید، حتماً بروید؛ آدم پشت پایش را می خورد. خلاصه وقتی این کار را کردم، در

فکر رفتم که از آنها نباشم که نیّت کردم و نفرتم؛ بعد از یک شب یا دو شب، خواب دیدم که با یک نفر دیگر به عمره رفته‌ام و دارم برمی‌گردم. او به من گفت: آیا می‌خواهی ائمه طاهرین (علیهم السلام) را به تو معرفی کنم؟ گفتم: معرفی کن! همان جایی که اشاره کرد، قدری جلو رفتم؛ دیدم ائمه طاهرین (علیهم السلام) آنجا هستند. امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) بیرون آمد، فوری دستش را بوسیدم و خیلی با هم «لَحْمُک لَحْمِی» بودیم، از خواب بیدار شدم. بین امام رضا (علیه السلام) به من حالی کرد و فرمود: من که از دست تو راضی هستم، دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) هم راضی‌اند؛ این کاری که تو کردی، رضایت

ماست. شما هم وقتی می خواهید به زیارت بروید صدقات بدهید تا زیارتان قبول شود و امیرالمؤمنین (علیه السلام) قبول کند!

عزیزان من! وقتی به زیارت امام رضا (علیه السلام) می روید، باید صفات ببرید، نه خودتان را! چشمتان، پایتان، تا حتی درونتان صفات ببرد! رحم و حیا و انصاف داشته باشید! امام از درون شما خبر دارد. آیا ما صفات می بریم یا این که خودمان را می بریم؟! همانجا هم که هستید، چندین خیال دارید؛ حرف ها و خواهش هایی که از امام دارید، از روی نفس خودتان است! آیا وقتی حرم امام رضا (علیه السلام) رفتید، آن جا گفتید: خدایا! مریض های اسلام را شفا بده! خدایا! این جوانان عزیز را



پول دار کن! خدایا! زندانیان بی گناه رانجات بده! خدایا!  
قرض مردم را ادا کن! خدایا! رفقا را کفایت کن! آیا  
گفتید؟!

زیارت مستحب است، اما نگاه به نامحرم حرام است.  
شما چند جا نگاه می کنید؟! این است که می گویم باید  
امر را ببرید! چشمتان، پایتان، دستتان، خیال و تمام  
وجودتان در اختیار امام باشد! امام رضا (علیه السلام)  
کسی که در اختیار ولایت باشد را می پذیرد، اما ما امر  
نمی بریم. اگر نگاه به نامحرم کنید، محبت نامحرم،  
محبت آقا امام رضا (علیه السلام) را از دلتان بیرون  
می برد. امام می فرماید نگاه نکن که محبت مرا از دلت  
بیرون ببرد و جاذبه نامحرم بیشتر باشد! قدر این حرف

را بدانید! اگر در آنجا منع می‌کند، می‌خواهد از امامتان جدا نشوید. من وقتی می‌خواهم بیرون بیایم، همین‌طور می‌گویم: خدایا! در راه مرا حفظ کن! شما هم از خدا بخواهید در راه حفظتان کند! بن‌ملجم نگاه کرد و گرفتار شد.

خوش اخلاقی، باید ولایت در آن باشد و توأم با ولایت باشد. بعضی خیث هستند، با خوش اخلاقی می‌خواهند شما را گول بزنند و به شما خیانت کنند. خوش اخلاقی، باید طبق امر خدا باشد. آسایش، در اطاعت امر است. بد اخلاقی، شما را از عدالت خارج می‌کند. انتظار امر داشته باشید، نه انتظار شهوت، نه انتظار آمال و آرزو، نه انتظار به خیال رسیدن! خوش اخلاقی، خیلی خوب

است؛ اما خوش برخوردی از آن بهتر است. هر جا هستید، خوش اخلاق باشید! یعنی سلام و علیک برخوردی داشته باشید؛ اما با ائمه (علیهم السلام) و اهل جلسه خوش برخورد باشید! یعنی قبولشان داشته باشید! آن وقت با اعمالشان شریک هستید.

این که امام رضا (علیه السلام) فرمود: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي، فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي، بِشَرَطِهَا وَ شُرُوطِهَا وَأَنَا مِنْ شُرُوطِهَا». یعنی اگر خدمت من آمدید، یک شرط دارد. شرطش این است که شخص، جُذِبْ پیش امام نیاید! یک وقت شما در ظاهر جُذِبْ نیستید، در باطن جُذِبْ هستید؛ وقتی که خدمت امام آمده‌اید، اما هنوز استغفار نکرده‌اید. خدا به موسی گفت: «فَاخْلَعْ

نَعَلِيكَ، إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طَوَى.» این جا وادی نور است، محبت غیر خدا را از دلت بیرون کن! شما هم که زیارت امام رضا (علیه السلام) می آید، می خواهید داخل خود نور بیایید؛ حالا که آمدید، باید توبه کنید!

گناهان تان را دور بریزید و وارد نور بشوید! باید با تبری وارد شوید! مرد آن است که وقتی به زیارت امام رضا (علیه السلام)، یا امام حسین (علیه السلام) رفت، دیگر توبه اش را نشکند و پای تلویزیون و ویدیو و ماهواره نرود! بیایید عوض شوید!

آقا امام رضا (علیه السلام) در عرش خداست؛ شما به مشهد می روید، برای اینکه تجدید عهدی با امام تان

کنید و بگویید: آقا جان! خدا حدّ را از گردن ما برداشت، شما ما را نگهدار که دیگر گناه نکنیم، پیرو شما و مادرت زهرا (علیها السلام) باشیم، شما از ما راضی باشید، پیرو خلق نباشیم و دنبالش نرویم؛ اما عزیزان من! مواظب باشید عهدشکن نباشید! دیدن ما رفقا هم با یکدیگر، تجدید ولایت است، قدردانی کنید!

شما به زیارت می‌روید تا با امامتان نجوا کنید، نه با کس دیگر؛ وگرنه با شیطان نجوا کرده‌اید و امرش را اطاعت کرده‌اید. حضرت می‌فرماید: زیارت شاه عبدالعظیم حسنی، مطابق با زیارت امام حسین (علیه السلام) است؛ چون به امام هادی (علیه السلام) گفت: آقا جان! آمده‌ام عقاید من را به شما ارائه بدهم، امام فرمود: بگو

عزیزم! گفت: من خدا را به یگانگی قبول دارم، واجبات را به جا می آورم و محرمات را ترک می کنم. شما را امام و حجت خدا می دانم، زیر این آسمان، به غیر از شما حجتی نمی بینم. خدا امر شما را به من واجب کرده، امر شما، امر خداست. اگر سیبی را از درخت بچینم و بگویی نصفش حرام و نصفش حلال است، نیمه حلال را می خورم و بقیه اش را دور می اندازم؛ آیا عقیده ام درست است؟ امام فرمود: عقیده ما همین است؛ این عقیده را به آخر برسان و کنار برو. او با قبولی امامش کنار رفت و با آن نجوا کرد. شما هم همین طور باشید، با امامتان و محبتش نجوا کنید! این قدر نجوا به من لذت داده بود که به امام رضا (علیه السلام) گفتم: آقا جان! من هم شما

و هم نجوا را می خواهیم. آنجا هم مرا موفق به نجوا کن!  
رفقا! پاره‌ای از شب‌ها بلند شوید! می خواهیم با خدا و  
امام زمان (عجل الله فرجه) حرف بزنید. خوب رفیقی‌اند  
خدا و امام زمان (عجل الله فرجه).

در زیارت امام رضا (علیه السلام) گفتم: آقا جان! ذرات  
من هنوز خلق نشده بود، شما می دانستی که من در دنیا  
می آیم، خدمتتان می رسم و با شما صحبت می کنم؛ ولی  
می خواهیم با شما نجوا کنم.

همان طور که در قم بیتوته داشتیم، شبها در مشهد هم  
بیتوته دارم. چطور شما بی تفاوتید و بیتوته با امام رضا  
(علیه السلام) ندارید؟! همان طور که خدا خوشش می آید

با او حرف بزنید، ائمه (علیهم السلام) هم خوش شان می آید با آنها حرف بزنید. آنها در دلتان باشند، نه شیطان. انشاءالله با امام رضا (علیه السلام) بیتوته کنید، نه با چیز دیگر! امیدوارم که زیارت بروید، نه سیاحت. تمام اختیار خلقت دست امام زمان (عجل الله فرجه) است، چطور می آید و با من حرف می زند؟! می فرماید: حسین! مردم اهل دنیا شدند، به دنیا نمی رسند. بار دیگر فرمود: حسین! مردم مسموم شدند. نمی گوید یک نفر، می گوید مردم؛ یعنی همه مسموم شده اند! این که امام زمان (عجل الله فرجه) فرمود مردم مسموم شدند، یعنی تصدیق می کند و می فرماید که سراغ مردم نروید! همه مسمومند. امام دارد به شما اطلاعیه نازل می کند.



اگر جایی زهر باشد، آیا شما سراغ آن می‌روید؟! یا این که امام رضا (علیه السلام) می‌فرماید: مردم کارشان است که مشهد می‌آیند؛ شما الآن که دارید کار می‌کنید، آیا زیارت می‌روید؟! پس امام می‌فرماید مردم مشغول کار خودشان هستند، به زیارت و دیدن من کاری ندارند. مثل این که وقتی امام زمان (عجل الله فرجه) بیاید، شما باید از کارتان دست بردارید و سراغ او بروید. کاش کارتان به امر امام باشد، آن وقت «الکاسبُ حَبیبُ الله» هستید.

در روایت می‌فرماید: زیارت که می‌روید، با معرفت بروید. آیا منظور این است که غسل کنید، قدم‌هایتان را کوچک بردارید، یک تسبیح دست بگیرید، گردن‌تان را هم کج کنید و بگویید «السلام علیک یا امام الرئوف»؟! نه! یعنی

پرچم ولایت دست‌تان باشد و وارد حرم علی بن موسی الرضا (علیه السلام) بشوید! شناخت امام این است که وصل به امام باشید. وقتی امر را اطاعت کنید، به امام وصل می‌شوید. باید روحتان و خواست‌تان با امام باشد، غیر از او کسی را نبینید و مؤثر ندانید؛ یعنی به اینجا برسید که امام شما را پذیرفته، نخواهید که دیگران شما را بپذیرند. شناخت امام به گونه‌ای است که باید قلب‌تان وصل به قلب مبارک امام باشد؛ یعنی محبتش در خون‌تان جریان پیدا کند. وقتی سلام به امام رضا (علیه السلام) می‌دهید، باید او را ببینید و با او ارتباط داشته باشید؛ واقعاً چیز دیگری را نبینید. آن روح ولایتی که دارید، باید تجلی کند و با تجلی امام روبرو شود.

عزیزان من! از وقتی که شما نیّت می کنید به مشهد بروید، امام رضا (علیه السلام) مواظب شماست و تقبّل الله به شما می گوید. روایت داریم: ملائکه مُقَرَّب در بُقعہ آقا امام رضا (علیه السلام) و آقا امام حسین (علیه السلام) هستند، آنجا جمع شده اند که حافظ زوّار باشند؛ اما به شرطی که زوّار عارف باشند. یک نفر به نام مشهدی تقی بود، به او حبیب لات می گفتند؛ کارهای خلاف می کرد؛ اما آخر رَش توبه کرد. یک سال امام جماعتِ محله شان، ده، پانزده نفر را جمع کرد که به مشهد بروند. شب، امام جماعت خواب دید که امام رضا (علیه السلام) به او می گوید: حبیب لات را هم با خود بیاورید! از خواب که بیدار شد، گفت: آخر حبیب لات به

ما چه مربوط است؟! اینکه همیشه در کارهای خلاف است. وقتی دوباره خوابید، حضرت به او گفت: حتماً حیب لات را با خودتان بیاورید! خلاصه فردا نزدش رفت و گفت: مشهدی تقی! می آیی با هم به مشهد برویم؟ گفت: من که پول ندارم! گفت: ما پول به تو می دهیم.

خلاصه حیب لات را برداشتند و رفتند. قدری که از تهران خارج شدند، دیدند در جاده، سنگ چیده اند و نمی شود حرکت کرد. ماشین ترمز کرد و دو سه نفر دزد با تفنگ داخل ماشین آمدند و گفتند هر چه پول دارید، به ما بدهید! به زنها هم گفتند طلاهایتان را بدهید! هر چه پول و طلا بود، این چند نفر گرفتند و از ماشین بیرون رفتند. سنگ ها را برداشتند و ماشین حرکت کرد، همه

مسافران گریه می کردند. وقتی به اداره امنیه رسیدند، ماشین ایستاد. حبیب لات آمد و به تک تک مسافران گفت: دزدها چقدر از تو دزدیدند؟ هر مقداری از طلا یا پول می گفت، به او برمی گرداند. حبیب لات گفت: وقتی دزدها پول و طلاها را دزدیدند، موقعی که می خواستند از ماشین خارج شوند، من همه طلاها و پول ها را از آنها دزدیدم؛ پنج، شش تومان هم در جیبم زیادی آمده که مال دزدهاست. عزیزان من! حبیب لات هم به درد می خورد، مبادا یک وقت به خودتان عجب کنید.

در روایت است: کسی که با معرفت، امام رضا (علیه السلام) را زیارت کند، یک مَلَّکِ حافظ برایش می گذارد. وقتی به وطنش رسید، آن مَلَّک به امام رضا (علیه

السلام) می گوید او را رساندم، امام می فرماید: همراهش باش! وقتی که از دنیا می رود، باز هم می فرماید: با او باش! دوستی داشتم، اینجا آمد و گفت: می خواهم با خانواده به زیارت امام رضا (علیه السلام) بروم، استخاره ام بد آمده، شش روز هم بیشتر وقت ندارم. برایش استخاره کردم، خوب آمد. وقتی رفت، ناراحت شدم و گفتم: خدایا! مبادا اتفاقی برایش بیفتد و در ملامت زن و بچه اش قرار بگیرد! شب، خواب دیدم که خدمت آقا علی بن موسی الرضا (علیه السلام) رسیدم. حضرت فرمود: حسین! من برایش حافظ گذاشتم. ببین وقتی در فکر دوست هستی، هم امام رضا (علیه السلام) را می بینی و هم تو را از ناراحتی درمی آورد.

امام رضا (علیه السلام) می فرماید: کسی که مرا با معرفت زیارت کند، سه جا سفارشش را می کنم: یکی به ملائک الموت، دیگر شب اول قبر؛ چون ما گرفتاریم! امام تشریف می آورد و به زمین می گوید: کنار برو! به ملائکه بازرسی سفارش می کند؛ این عقبه ای است که تقریباً دو سه دقیقه است. چقدر اینها رئوفند! می خواهد در این چند دقیقه ناراحت نباشید! سوم در میزان الأعمال، عقیده ولایتی ام این است که به میزان می فرماید: قدری پایین برو! این دوست من است؛ کسی است که زهرای عزیز (علیها السلام) و امام حسین (علیه السلام) را افشا کرده، به حرف ما دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) گوش داده است.

پادشاهی شعری برای امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفته بود «به ذره، گر نظرِ لطفِ بوترا ب کند»، اما مصراع دومش را نمی توانست بگوید، به تمام شعراء اعلام کرد: هر کسی مصراع دوّم را بگوید که متناسب باشد، جایزه می دهم. نتوانستند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) به خواب مؤمنی آمد و به او گفت: اینطوری بگو:

به ذره، گر نظر لطف بوترا ب کند      به آسمان  
رود و کار آفتاب کند

او به پادشاه گفت و جایزه حسابی دریافت کرد. امام رضا! تو هم همان هستی! کار همه رفقایم را درست کن! باز هم امیرالمؤمنین (علیه السلام) مطابق میل او گفته،



امیرالمؤمنین (علیه السلام) آفتاب خلق گن است، آفتاب به امرش است؛ نه اینکه کار آفتاب کند! آقا جان! به این رفقایم، یک نظر بوترابی کن! دعاهایشان را مستجاب کن!

إن شاء الله امام رضا (علیه السلام) نظری به شما بکند. خیلی باید توجه کنید! باید با امام هماهنگ باشید! امام رضا (علیه السلام) خداپرست را قبول می کند؛ اغلب مردم خلق پرستند. خداپرست را خدا معلوم کرده: شیعیان و دوستان این دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) هستند، اینها معلوم بوده اند؛ اما مردم آن زمان امام حسین (علیه السلام) را خلق حساب کردند و کشتند! شریح قاضی فتوا داد: اگر کسی مثل هشتم ماه

ذِي الْحَجَّةِ از مگه حرکت کند، پشت به خانه خدا کرده و خونس هدر است؛ اما این حکم برای خلق است که اگر پشت به خانه خدا کند، پشت به امر کرده؛ امام حسین (علیه السلام) خودش امر است.

من هر وقت به زیارت امام رضا (علیه السلام) می‌روم، گوشه‌ای می‌نشینم و یک کلام می‌گویم؛ آقا را می‌بینم و می‌گویم: «تَشْهَدُ مَقَامِي، تَسْمَعُ كَلَامِي»: یا امام رضا! من اینطوری تو را می‌شناسم: تو زنده‌ای، سلام می‌کنم، جواب می‌دهی. تو هستیِ خلقتی! «يَا مُقَلَّبَ الْقُلُوبِ» قلب و قدم ما را نو کن! ایمان و عقیده ما را نو کن! زبان ما را نو کن! سرافراز در مقابل ولایت باشیم! شما هم بدانید که دارید با امام حرف می‌زنید و جوابش را می‌شنوید. به قدر

یک آدم بزرگ، او را حساب کنید. حواستان در زیارت باشد، هیچ جای دیگری نباشد؛ آن وقت جاذبه امام جذبتان می کند.

رفقا! ما باید واقع بدانیم که محتاج ائمه (علیهم السلام) هستیم. اگر شما بیچاره شدید، امام چاره سازتان می کند. خدا خوشش می آید که بگویید: خدایا! بد کردم؛ آن وقت فوراً شما را می بخشد. وقتی از همه چیز گذشتید، چشمتان را حفظ کردید و گفتید زهرا جان! علی جان! محتاج شماییم، آن وقت خدا عنایت می کند و امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) و ائمه طاهرین (علیهم السلام) در قلبتان می آیند. خود امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را هم خدا داده، خود قرآن، خود پیامبر (صلی

الله علیه و آله و سلم) را هم خدا داده است. خدایا! این رفقا را هم تو دادی! مگر شوخی است که شما مرا می خواهید؟! ما باید بدانیم که امیرالمؤمنین (علیه السلام) فقط شیعه هایش را می خواهد. ائمه (علیهم السلام) دنبال خالص و مخلص می گردند، شما باید هم خالص و هم مخلص باشید؛ آن موقع به شما همه چیز می دهند. چقدر خوب است ائمه طاهرین (علیهم السلام) به آدم درس بدهند. امام رضا (علیه السلام) به من فرمود: حسین! تو را حاشیه خودمان قرار دادیم، دور ما و پیش ما هستی؛ حاشیه یعنی اول باید متقی را بخواهی تا به امام رضا (علیه السلام) برسی.

امام صادق (علیه السلام) می فرماید: شیعیان عضو ما

هستند. فرقی نمی کند، آن جا امیرالمؤمنین (علیه السلام) راجع به حُرِّ گفت: نایب ماست، این جا هم امام حسین (علیه السلام) می گوید متقی وکیل من است، بروید از متقی اجازه بگیرید و صحن ما را تعمیر کنید! یعنی متقی وکیل امام حسین (علیه السلام) است. حُرِّ در آن زمان بوده، متقی در این زمان است. شما هم مثل او باشید، تا امام به شما بی‌مَت بدهد. امام رضا (علیه السلام) به یکی از رفقا فرمود: هر چیزی از من می خواهید، از متقی بخواهید! یعنی حرف متقی تأیید شده. چه کسی این حرف‌ها را در دنیا زده است؟! تمام حرفها، حرف خلق است؛ اما اگر القا باشد، حرف حق است؛ یعنی آن را خدا و علی بن ابوطالب (علیه السلام)

می دهد؛ پس چرا حرف متقی را گوش نمی دهید؟! در مشهد، خدمت مکان امام رضا (علیه السلام) هستیم؛ نمی توانیم بگوییم در خدمتش هستیم؛ چون که امام در همه جا هست! اگر خدا به یک نفر القا کرد، برای تمام مردم افشا می کند؛ حالا کسی می خواهد بپذیرد یا نپذیرد! خدا القا را به هر کسی که خودش بخواهد، می دهد. القا به درس، نماز شب و بیتوته نیست! چقدر بیتوته کردند، نماز شب خواندند و در بیابانها عبادت کردند، اما بیشتر به مَنِشان اضافه شد! ائمه طاهرین (علیهم السلام) خوب و بد را به متقی گفته اند؛ فقط متقی القای درونی دارد که خوب و بد را می فهمد؛ آنوقت خوب را به شما می گوید و دستتان را از بد کوتاه می کند.

شیعه یک گُنه، یک رفتار و یک رَویه دارد. یکوقت گفتم: آقا! خیلی دلم برایت تنگ شده! دلم می خواهد شما را بینم. در باطن و گُنه، امام را دارم می بینم و با او حرف می زنم. یکدفعه هر چه جلویم بود، کنار رفت و امام رضا (علیه السلام) را دیدم، امام خیلی سبزه رو است! آن بالا روی ضریح نشسته بود، هیچ چیز جلویم نبود، نه ساختمانی نه چیزی، من دیدم تا اباصلت را هم می بینم. امام همه جا حاضر است، تا خیالش را می کنید، پیشتان است؛ اما شما باید در حضور باشید، نه در سقوط. اگر در راه نامحرم دیدید سقوط کردید؛ شما می خواهید امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را بشناسید؟! بروید توبه کنید! زیارت امام حسین (علیه

السلام) هم همین طور است. اگر زیارت کردید و او را ندیدید، یک عیبی دارید!

وقتی امام زمان (عجل الله فرجه) تشریف می آورد، خدا به او می گوید امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را معرفی کن! به تمام آیات قرآن، هستی خدا، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) معرفی نشد. خود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم می فرماید: علی جان! من نتوانستم تو را معرفی کنم. امام زمان (عجل الله فرجه) می تواند معرفی کند، چون مردم لیاقت پیدا می کنند. وقتی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) مؤمن و منافق را معلوم می کند و امام زمان (عجل الله فرجه) گردن منافقان را می زند، دست روی سر مؤمن می گذارد و عقلش کامل



می شود؛ آنوقت قدری امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) افشا می شود و حضرت زهرا (علیها السلام) دلش خوش می شود. الآن شما در شُرْف تشویق هستید، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را دارید تشویق می کنید.

من در سفری که یکی از سالها به مشهد رفتم، پنج شب آن جا بودم، از امام رضا (علیه السلام) تقاضاهایی کردم، ببینید من چقدر به فکر شما هستم؟! می خواهم این پنج شب را خدمتتان عرض کنم: شب اول: از امام رضا (علیه السلام) خواستم که رفقایم را به بلوغ برسان!

ما بالغ نیستیم، به تکلیف رسیده ایم؛ چون که گول می خوریم. گفتم: «تَشْهَدُ مَقَامِي وَ تَسْمَعُ كَلَامِي وَ تَرُدُّ

سلامی: «ای کسی که مرا می بینی، حرفم را می شنوی و جوابم را می دهی! آقا جان! وقتی ولی الله الأعظم، امام زمان (عجل الله فرجه) تشریف می آورد، ما را به بلوغ می رساند. فرقی که نمی کند، شما این رفقای مرا به بلوغ برسان! من از طرف قومم آمده ام، برای خودم چیزی نمی خواهم، رفقایم یک اندازه ای تصفیه بشوند. خلاصه قدری از این حرف ها زدم و منتظر پاسخ شدم. من به طوری هستم که وقتی با امام حرف می زنم، منتظر جواب هستم. شب خواب دیدم که دو چیز به من دادند و گفتند این ها را طراحی کن! این ها شمش طلا می شوند. من این قدر خوشحال شدم که رفقایم طلا می شوند.

شب دوم: در فکر رفتم و گفتم: آیا این حرفی که زدم

درست بود یا نه؟ یک وقت دیدم که حضرت فرمود: ما تو را هادی قرار دادیم. دیدم که این بار، برای من زیاد است؛ گفتم: یا بن رسول الله! هادی یعنی هدایت کننده؛ من راهی بلد نیستم؛ خدا هم می فرماید: هدایت با من است. امام رضا (علیه السلام) فرمود: شما راهنما باش، این ها را پرداخت کن! امام رضا (علیه السلام) با زبان نجاری با من صحبت کرد و گفت: اینها را پرداخت کن! آخر ما وقتی در می ساختیم، همه کارهایش را که می کردیم. آخر سر یک رنده کم تیغ به آن می زدیم که صیقلی شود. امام رضا (علیه السلام) هم همین را به من فرمود و گفت: این ها را پرداخت کن! گفتم: آقا! رنده اش را به من بده! وقتی امام این را فرمود، خوشحال شدم!

فهمیدم که شما درست هستید، فقط نیاز به پرداخت دارید؛ اما توجه تان کم است! به حرم رفتم و گفتم: آقا جان! من پرداخت کردم، خودت اینها را نگه دار و محافظت کن که چرکش نکنند! اصلاً روز به روز شفاف تر باشند؛ شفاف تر از آن، این است که از گناه بگذرند. من خیلی برایم مشکل است که این حرف را بزنم، اما چاره ندارم، باید بزنم؛ چونکه آقا امام رضا (علیه السلام) فرمود: کم این رفقا نگذار!

شب سوم: دیدم ایام محرم است و باید بروم در این فکر که گریه امام حسین (علیه السلام) چه طوری است؟! گریه سه جور است: گریه عقده که برای مشکلات خودمان گریه کنیم؛ گریه ای که توهین به ولایت است،

یعنی ائمه (علیهم السلام) را بیچاره بدانیم و دلمان برای بیچارگی آنها بسوزد؛ اما یک گریه‌ای است که امام زمان (عجل الله فرجه) می‌کند از برای توهینی که به عمه‌اش، حضرت زینب (علیها السلام) شده، این گریه درست است. وقتی در این فکر رفتم، بین چه جور مرا تأیید کرد؟! فرمود: فلانی! ولایت گریه می‌کند، نه مردم! امام زمان (عجل الله فرجه) روح تمام خلقت است، ولایت است. وقتی گریه می‌کند، کسانی که ولایت دارند، گریه‌شان به گریه ولایت اتصال است.

شب چهارم: گفتم: آقا جان! اینکه حضرت می‌فرماید در آخرالزمان از هزار نفر، یک نفر با دین از دنیا نمی‌رود، با این فرمایش پسرت، حجت خدا، جواد الأئمه (علیه

السلام) که می فرماید زیارت قبر پدرم، هفتاد حج و هفتاد عمره ثواب دارد، چه مناسبتی دارد؟ این مردم که این همه زیارت شما می آیند، سالی پنج، شش دفعه می آیند؛ پس چرا بی دین از دنیا می روند؟! امام فرمود: زیارت شان را قبول نمی کنم، چون کارشان است، مرا شرط نمی دانند و ارتباط ندارند و با چیزهای دیگر ارتباط دارند. دفعه بعد که مشهد رفتم، گفتم: آقا جان! تو می دانی که من نمی خواهم اصلاً جایی را ببینم که بروم؛ کاخ را هم نمی خواهم ببینم، چه برسد به این که کارم باشد. آقا جان! تو با خدا مشترک هستی. حالا نگویند که شریک برای خدا درست کردی! گفتم خدا شریکت کرده؛ آن کارهایی که خدا می کند، به تو هم داده که آن را بکنی.

سِفْت و محکم به او گفتم: هفتاد حج و هفتاد عمره را به من بدهی، به مردم می دهم.

اما شب پنجم: توی کرامت‌هایی که شما رفقا دارید، رفتم و گفتم: رفقایم سخی هستند، کمک می کنند، آتش فقرا را واقعاً خاموش می کنند؛ از امام درخواست کردم که اینها جزء شُفَعَاء باشند. یک دفعه دیدم که محشر است! **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** باطن امام زمان (**عجل الله فرجه**)، شما در محشر آزاد باشید. قیامت خیلی خطرناک است! خدا می داند که چه خبر است؟! تمام مردم در اضطراب هستند، هیچ کس راحت نیست. همه گرفتار و سر به زیرند، باید رفع و رجوع همه حق الناسها را بکنید. زمین صاف است، نه خانه‌ای و نه چیزی هست. همه زیر

گرمای خورشید هستند؛ اما خورشید، دوستان  
امیرالمؤمنین (علیه السلام) را احترام می کند؛ کسی که  
ولایت به او داده شده، سکونت دارد. من آزاد بودم و  
ذره ای هم ناراحت نبودم.

وقتی همه دور پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)  
جمع شدند، به اصطلاح خیالشان این بود که پیامبر  
(صلی الله علیه و آله و سلم) شفاعت آنها را بکند،  
پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) سجده کرد. خطاب  
شد: یا محمد! سرت را بلند کن، همه را به تو بخشیدم؛  
دوباره سجده کرد. وقتی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)  
خواست شفاعت کند، خطاب شد: سرت را بلند کن  
و امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را بیاور! فوراً



امیرالمؤمنین (علیه السلام) با ناقه نور حاضر شد. حالا با همه این جمعیت، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) منتظر وحی است. اهل تسنن خیال می کنند که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اینها را نجات می دهد، اما یک دفعه امریه صادر شد: کسانی که کارت علی (علیه السلام) دارند، این طرف بیایند؛ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اینها را شفاعت می کند، ولی اهل تسنن که «الیوم اکملت لکم دینکم» را قبول ندارند و با مقصد خدا طرف هستند، تمامشان را در جهنم می ریزد. قبولی امیرالمؤمنین (علیه السلام)، قبولی تمام خلقت است. یعنی اگر تمام خلقت «علی» نگویند، خدا قبول شان نمی کند. این قانون خداست.

عزیزان من! شفاعت مال کسی است که گناه کرده، اما ولایت دارد؛ خدا تمام گناهانش را می‌آمرزد؛ ولی اهل تسنن که ولایت ندارند، شفاعت هم ندارند و آمرزیده نمی‌شوند. امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: فردای قیامت، مادرمان زهرا (علیها السلام) مانند مرغی که دانه خوب و بد را تشخیص می‌دهد، دوستانش را از محشر جمع می‌کند. وقتی زهرای عزیز (علیها السلام) تشریف می‌آورد، می‌فرماید: باید فکری برای این گناه کاران بکنیم، پیش پدر بزرگوارش می‌رود، رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌فرماید: آن ابلاغ ولایت علی (علیه السلام) که کردم و گفتم علی (علیه السلام) دین است، آن برای این شیعیان گنهکار باشد. از آنجا پیش شوهر

عزیزش می‌رود. امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: زهراجان! من که احتیاج به عبادت ندارم، شمشیری که در یوم الخندق به عمرو بن عبدود زدم که افضل از عبادت ثقلین است، مال اینها باشد. نَفَسِی که در لیلَةُ الْمَبِیت کشیدم که از عبادت جنّ و انس بالاتر است، مال اینها باشد. زهرای عزیز (علیها السلام) همه اینها را در بین شما گنه‌کاران پخش می‌کند، والله! زیاد هم می‌آورید؛ اما در صورتی که محبت زهرای عزیز (علیها السلام) را داشته باشید.

هر دفعه‌ای که به زیارت امام رضا (علیه السلام) می‌آیم، بالای سرِ امام، روضه مادرش زهرا (علیها السلام) را برای امام رضا (علیه السلام) می‌خوانم. وقتی عمر «لَعْنَةُ اللَّهِ

علیه» با عده‌ای از مردم، در خانه امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) رفت و گفت بیا با خلیفه مردمی بیعت کن و اختلاف نینداز! زهرای عزیز (علیها السلام) به امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: علی جان! من پشت در می‌روم تا آن سفارش‌هایی که پدرم راجع به من کرده را به این‌ها یادآور شوم، شاید حیا کنند، احترام کنند و برگردند. عمر «لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ» گفت: اگر علی نیاید، در را آتش می‌زنم. این آتش بود که توسعه پیدا کرد و تا صحرای کربلا آمد که بن سعد ملعون، دستور داد: خیمه‌های حسین را آتش بزنید! حالا آن جنایت خوفناک را انجام داد؛ در خانه را به روی حضرت زهرا (علیها السلام) فشار داد و عضله‌های حضرت را بین در و

دیوار خُرد کرد. امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) هم داخل خانه است؛ زهرا ی عزیز (علیها السلام) پشتِ در صدا زد: «یا اَبَتاه! یا اَبَتاه!» پدر جان! ببین اُمّت با ما چه کار می کنند؟! همه خلقت می گویند علی! عرش خدا، آسمان، تمام کُرّات می گویند علی! خدا هم می گوید علی! چرا حضرت زهرا (علیها السلام) نگفت علی؟! چون که زهرا (علیها السلام) روح علی (علیه السلام) و علی (علیه السلام) روح زهراست. زهرا ی عزیز (علیها السلام) گفت: امیرالمؤمنین (علیه السلام) در امر است و نمی تواند کمک کند، دیگر من او را صدا نزنم، مبادا یک ذره امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) ناراحت شود! شماها چرا امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را ناراحت

می‌کنید؟! شما وقتی او را ناراحت می‌کنید که برایش مصداق درست کنید و دنبال خلق بروید. خدا می‌داند استخوان‌هایم دارد آب می‌شود! گفتم: خدایا! اگر تمام آب‌های آسمان، نه آسمان، تمام خلقت را روی من بریزی، می‌سوزم! ممکن است که جسمم خنک شود، اما روحم خنک نمی‌شود! مگر می‌توانم امام حسین (علیه السلام) و زهرا ی عزیز (علیها السلام) را فراموش کنم؟!

وقتی روضه خواندم، گفتم: امام رضا! برای مادرت زهرا (علیها السلام) روضه خواندم. امام فرمود: چه می‌خواهی؟ گفتم: محبتم را به مادرت زیاد کن! القا و افشا بده تا مردم را راهنمایی کنم! حالا که به من دادی، برای رفقایم هم می‌خواهم که ولایت را تا آخر برسانند و

قیامت سرفراز باشند؛ بگویند محبت زهرا (علیها السلام) را آورده ایم، تا امیرالمؤمنین (علیه السلام) و امام حسین (علیه السلام) به آنها پاسخ بدهند. بعد گفتم: خدایا! دل آنها را گنجینه حضرت زهرا (علیها السلام) قرار بده! قلب و دلشان را محل عبور دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) قرار بده! شیطان در آنها رفتار نکند! خدایا! آنها را از امام حسین (علیه السلام) و اولادش جدا نکن! نسلشان را هدایت کن قرار بده! باعث افتخارشان شود! آنها را محافظت کن، پیرو بدعت گذار نباشند! حشر و نشرشان را با دوستان امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) قرار بده!

وقتی خدمت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) مشرف

شدید، اظهار ارادت کنید و با ادب بیایید! غسل توبه کنید و بگویید: خدایا! از سر گناه کوچک و بزرگ ما درگذر! ما می خواهیم خدمت امام رضا (علیه السلام) بیاییم، خدایا! امام رضا (علیه السلام) ما را تحویل بگیرد! امام صادق (علیه السلام) می فرماید: شما عضو مایید، اگر گناه کنید، جدا می شوید. خدایا! بالأخره گناه کردیم. ما را به امام رضا (علیه السلام) وصل کن!

همه فکر و خیال ها را از سرتان بیرون کنید! خدا این طور کرده که خدمت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) هستید. اول چیزی که می خواهید سلامتی ولایتان باشد، خدایا! ولایتان را سالم نگهدار! ما زورمان به مردم و شیطان نمی رسد، ولایت مان را حفظ کن، تا آخر



برسانیم! مِهْر دنیا را از دل ما بیرون کن! مِهْر خودت،  
ائمه (علیهم السلام) و دوستان آنها در دل ما باشد. ما را  
با آنها محشور کن! صفات الله به ما بده! خدا صفاتی به  
نام صفات الله دارد، شما اغلبان صفات خدا ندارید. این  
صفات، به دینم ولایت است، این صفات: رحم، حیا و  
انصاف است.

شما هم چند روزی که در مشهد هستید، روزه‌ای برای  
امام حسین (علیه السلام) بخوانید و لکه اشکی بریزید!  
کسری شما اشک بر امام حسین (علیه السلام) است.  
کسی که یک لکه اشک با معرفت بریزد، اگر آن لکه اشک  
در جهنم بیفتد، جهنم تعادلش را از دست می‌دهد؛  
چون درون این لکه اشک، محبت امیرالمؤمنین (علیه

(السلام)، حضرت زهرا (علیها السلام) و امام حسین (علیه السلام) است.

آن سفری که با رفقا به مشهد رفتیم، گفتم: خدایا! وقتی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به معراج رفت، به او گفتم: یا محمد! چه آورده‌ای؟ گفتم: محبت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را. گفتم: بیا بالا! او را بُردی تا «قاب قوسین أو أدنی». خدایا! علی بن موسی الرضا (علیه السلام) امرتوست، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) پیش تو آمد، ما داریم پیش امر تو می‌رویم. اگر امر به من بگویند چه آورده‌ای؟ می‌گویم محبت مادرت را آورده‌ام. درخواستی از امام رضا (علیه السلام) کردم که آقا جان! شما مستجاب الدعوه‌ای،

مستجاب کننده دعای یک خلقت هستی، رفقا در هر ابعادی به من خیلی خدمت می کنند، از شما درخواست می کنم که تلافی کن! حاجت هایی که من دارم، می خواهی خودت بده، می خواهی به خدا بگو تا بدهد! خدایا! رفقا اطمینان به ما دارند، به حق امام رضا (علیه السلام) در دنیا و آخرت آبروی ما را نیز! انگار کن فرعونیم، در خانهات آمده ایم، آبرویمان را نیز! تو آبروی فرعون را جلوی موسی نریختی، آبروی ما را در دنیا و آخرت نیز! خدایا! خودت گفتی، ائمه (علیهم السلام) گفتند، رسالت گفته: خطر! خطر! ما را از خطر محفوظ کن و در پناهت راهمان بده! شما باید تفکر داشته باشید و بگوید: خدایا! کاری که می کنیم، بعد از آن پشیمان

نشویم! به امر شما باشیم! به امر خودمان و امر خلق  
جایی نرویم!

آقا جان! ما آمده ایم خدمت گدایی، گدای در خانه شما  
هستیم؛ شما سلطان سلاطینی، سلطان دنیا و آخرتی؛  
خدا حواله کرده که بیاییم در خانه شما؛ تو را به حق  
امام محمد تقی (علیه السلام)، رفقایم را ناامید نکن!  
حاجت‌ها و خواسته‌هایشان را برآورده کن! آمده ایم از  
شما کمک بخواهیم، کاری نمی‌توانیم بکنیم. کمکمان  
کن! کمک این است که این‌ها را قبول کنی و  
دعاهایشان را مستجاب کنی که با شوق و ذوق بروند و  
رستگار شوند.

خدایا! به حق امام رضا (علیه السلام)، دعای مرا هم در حق اینها مستجاب کن! ما را با خودت آشنا کن! همه رفقایم را یک بدن قرار بده! یعنی واحد باشند! یک عقیده داشته باشند! به زبانشان اهل بیت را جاری کن! آنهایی که از تو دورند، از ما دور کن! آنهایی که به تو نزدیکند، در دنیا و آخرت به ما نزدیک کن! تفرقه در جلسه نیفتد! امسال را سال آخر ما قرار نده! سال دیگر هم بیاییم در خانه‌ات گدایی! عمر به رفقایم بده! دست در جیب خالی نکنند! لذت از ولایت ببرند! همیشه لبشان پُر خنده باشد!

یا امام رضا! هر چه داری خدا به تو داده، از آنها که خدا به تو داده، به ما هم بده! وقتی ولایت‌تان کامل شد، از

آنهایی که خودش دارد به شما می دهد؛ بالاتر از آن، خودش را به شما می دهد، نه این که جسمش را به شما بدهد، مهر و محبت خودش را به شما می دهد؛ آن وقت محبت کس دیگری را ندارید.

یا امام رضا! این رفقا که زیارت آمده اند، اول محض خدا، بعد محض شما آمده اند، محض من هم آمده اند که این حرفها را افشا می کنم. با گریه از تو می گیرم و با خنده به این ها تحویل می دهم، چقدر گریه کنم؟! تو را به حق مادرت، رفقایم ارتباط دارند، ارتباطشان و یقینشان به ارتباط را زیاد کن! ارتباطت را با ما قطع نکن! تو را به حق جوادت، به حق خواهرت که می خواست تو را دیدار کند و نشد، رفقایم را راه بده! حالا که راه دادی، آن ها را

نگهدار! حالا که راه دادی، به آنها عطا کن! اگر امام رضا (علیه السلام) به شما راه بدهد، محرم می شوید؛ محرم یعنی راز دل به شما می گوید.

یا امام رضا! رفقا را حفظ کن تا سال دیگر گناه نکنند! مجلس ولایت را قدردانی کنند! هیچ خدشہ ای به آنها نخورد! قلبشان مریض نشود! قلبی که ولایت در آن تزلزل داشته باشد، مریض است. زیارت کنند شما را! این زیارت اتصال به ماوراء باشد! لیاقتی پیدا کنند ماورایی شوند! آن وقت دیگر عشق و محبت دنیا و اهل دنیا از دلشان کنده می شود و به اهل دنیا می خندند.

خدایا! تو را به حق ائمه (علیهم السلام) که وجودشان

جاویدان است، رفقایم را جاویدان قرار بده! از عقایدی که دارند، برنگردند! قدرت به آنها بده! همه آنها مُحَبِّ امیرالمؤمنین (علیه السلام) هستند؛ از مُحَبِّ بالاتر نیست، این محبت را از آنها نگیر و در دلشان زیاد کن!

ما را از ائمه (علیهم السلام) دور نکن! امیدوارم که این سفر، سفری باشد که شما آب زندگانی بخورید. الآن شما در نزد آب زندگانی آمده‌اید، باید روح شما از آن بخورد؛ جان شما از آن بخورد. آب زندگانی چیست؟ امام به شما نظر کند.

به ذره گر نظر لطف بوترا بکند      به آسمان  
رَوَد و کار آفتاب کند



نظرِ امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) خورشید را خلق می‌کند، نه خودِ امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)؛ خودش بالاتر است. **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** یک نظری به دل سیاه ما بکند که همیشه زنده و جاویدان باشیم، آن وقت در دنیا و آخرت به ولایت زنده‌ایم.

خدایا! رفقایم را مانند **حَجْرِ الْأَسْوَدِ** قرار بده! آن‌ها که محبت امیرالمؤمنین (علیه السلام)، حضرت زهرا (علیها السلام) و اهل بیت (علیهم السلام) را ندارند، دُور اینها بگردند! تو به قدر یک سنگ نظر کن، در دل این‌ها ولایت را نصب کن که غیر ولایت دُور این‌ها بگردد! مبادا دستشان تهی دست باشد! مبادا دست سخاوت مندشان جلوی غیر از دوستان امیرالمؤمنین (علیه السلام) دراز

باشد! بعد گفتم: من چیز دیگری از تو می خواهم،  
نمی خواهم کسی دُور من بگردد، دلم می خواهد القا و  
افشا به من بدهی، تا این ها را به امر خودتان شاد کنم.

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: من ریشه  
شجره توحیدم، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) ساقه  
آن است، میوه اش قرآن و برگش شیعیان هستند. یا امام  
رضا! پاییز برگ درختان می ریزد، ما از آن برگ ها نباشیم  
که بریزیم! ما را به خودتان اتصال کن! رفیق ناجور، هوا  
و هوس باعث نشود که ما از شما جدا شویم! اخلاق  
حسنه به ما بده که با هم مهربان باشیم! صبر و تحمل  
به ما بده که ولایتمان را تا آخر برسانیم! امام سجاد  
(علیه السلام) هم می فرماید: دین مان طعمه شیطان

نشود! دینِ امام سجاد (علیه السلام) امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است؛ من هم اضافه می‌کنم: دین مان طعمه خلق نشود! شیطانِ انسی به جدّی غلبه کرده، جلویت ایستاده و وسوسه می‌کند؛ شیطانِ انسی بدتر است! چون دینت را می‌برد، آن هم بدعت‌گذار یعنی عمر و ابابکر است. امروز روزی است که تمام بدعت‌گذاران می‌گویند بیایید طرف ما! یا امام رضا! رفقایم را از شیطانِ جنّی و انسی حفظ کن! بدعت‌گذار و شیطان را از ما دور کن! زیر سایه شما آمده‌ایم، اگر زیر سایه شما باشیم، کسی نمی‌تواند ما را گول بزند، نظری به ما بکن!

آقا جان! ما طرف مادرت زهرا (علیها السلام) و شما

باشیم! مادرت به عباس، عموی پیامبر، راه نداد؛ چون طرف مردم رفت. استقامتی به ما بده که دعوت خلق را نپذیریم! دعوت شما و خدا را بپذیریم! چنان دنیا از نظر ما بیفتد که نه خودش و نه اهلش را ببینیم که دنبالش برویم! همیشه متوجه شما و خانواده شما باشیم! شرّ جنّ و انس و شیاطین را به خودشان بازگردان! از حوادث روزگار ما را حفظ کن! تتمه عمر رفقاییم در امر باشد، هدر نرود! مثل اُسامه نشوند، مثل مؤمن طاق باشند که امام صادق (علیه السلام) را یاری کرد! این‌ها امام‌زمان (عجل الله فرجه) را یاری کنند! فرزندانشان را به آن‌ها ببخش و از حوادث دنیا و آخرت حفظ کن! نسلشان را پیرو خودتان قرار بده! علاقه‌شان به جلسه ولایت زیاد

شود! سلیقه‌ای نشوند، امری باشند! این حرف‌ها به  
آن‌ها تزریق شود!

همین طور که حرف‌های ولایت را می‌شنوند و تصدیق  
می‌کنند، به آن عمل کنند! رفقا روح بشوند، جسم  
نباشند! اگر گناه نکنید، روح می‌شوید، اتصال به روح  
می‌شوید؛ چرا ائمه (علیهم السلام) روح هستند؟ به غیر  
از ما هستند؟ گناه نمی‌کنند. اگر شما محبت ائمه  
(علیهم السلام) را داشته باشید، گناه نمی‌کنید. خدایا!  
محبت ائمه (علیهم السلام) را در قلب و جان ما وارد  
کن!

آقا جان! شما همه کاره خدا هستید، محبت ما را در دل

مادرت زهرا (علیها السلام) زیاد کن! ما با بدن سالم و ولایت کامل از دنیا برویم! در رخت خواب نیفتیم، کسی را اذیت نکنیم! ما را به فقر مبتلا نکن!

مال به ما بده، سخی هم باشیم! این مال باعث گرفتاری ما نباشد! از تو می خواهیم که خودخواه نباشیم! ما را از این مجلس جدا نکن، آن را به دست مبارک امام زمان (عجل الله فرجه) برسانیم! ما مهمان شما هستیم، غذایمان را درست کردی، کمال مان را هم درست کن! امام حسین (علیه السلام) القا و افشا داد، تو تقویت کن! وقتی مشهد می روید، تقویت ولایت از امام رضا (علیه السلام) بخواهید!

یا علی بن موسی الرضا! تو را به حق جوادت ما از آن‌ها نباشیم که زیارت کارمان باشد! شما به حاج حسین گفتید: مردم کارشان است، ما از آنها نباشیم! به امر آمده باشیم و در ولایت باقی باشیم! مردم رفتند، ما جزء رفتن‌ها نباشیم! شما از همه جا مطلع هستید، اگر ما گناه می‌کردیم، خدایا! تو را به حق امام رضا (علیه السلام) ما را بیامرز! ما جوری باشیم که گناه در کالبدمان نباشد، ولایت باشد، آن را اجرا کنیم! خوب و بد را بفهمیم، دنبال خوب برویم، دنبال بدی نرویم!

یا امام رضا! شما متقی را راهنما قرار دادید، ما از آن‌ها باشیم که مردم را هدایت کنیم، نه این که گمراه کنیم! چون که می‌فرماید: اگر یک نفر را هدایت کنی، عالمی را

هدایت کرده‌ای و اگر یک نفر را گمراه کنی، عالمی را گمراه کرده‌ای. شما بچه‌هایتان را باید هدایت کنید، هوای آن‌ها را داشته باشید!

خدایا! به حق صاحب این قبر، عقل ما را زیاد کن! ائمه (علیهم السلام) از دست‌مان راضی باشند! کاری نکنیم که شیطان از دست‌مان راضی باشد! از سرگذشتگان ما، گذشته‌های ما درگذر! حالا هم حفظمان کن که گناه نکنیم! ما نمی‌دانیم که گناه این قدر بد است! شیطان ما را گول می‌زند؛ همین‌طور که خدا به او گم شو گفت، ما هم بنده خدا شویم و به شیطان گم شو بگوییم!

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: هر کسی هر



عقیده و هر صفاتی داشته باشد، با آن محشور می شود؛  
خدایا! ما را با حرفهای ولایت محشور کن! امام سجاد  
(علیه السلام) فرمود: هر کسی را دوست داشته باشی، با  
او محشور می شوی! ولو سنگی را! خدایا! ما تو و ائمه  
(علیهم السلام) و دوستانشان را دوست داشته باشیم!  
این محبت را در ما رشد بده! خدایا! محبوب مان تو  
باشی! محبوب مان امام زمان (عجل الله فرجه) باشد!  
محبوب مان رفقای که دنبال این حرفها هستند، باشد!  
ما را با آنها محشور کن! رزق ما را تعیین کردی، زیاد  
کن! اشخاصی که دست خیر دارند، آنها را از فقرا بگیر!  
مشکل از کارشان بگشا! ما را به فتنه آخرالزمان مبتلا  
نکن و نجات بده!

رفقا! خواست من این است که مشهد بروید و آرامش داشته باشید. حواس تان پیش امام رضا (علیه السلام) باشد؛ به جوادش قسمش بدهید! امام رضا (علیه السلام) هیچ کس را مثل جوادش نمی خواهد؛ بگویید: آقا جان! ما اینجا آمدیم، عیب داریم. از این جا که می رویم، بی عیب شویم! از این جا که می رویم طرفدار شما باشیم، طرفدار بدعت گذار یعنی عمر و ابابکر نباشیم! جوری باشد که ما امر را به شهرهایمان ببریم! دستمان، گوش مان، چشم مان و پایمان ناپاک است، تو پاکش کن! ناقصیم، کامل مان کن! قلب ما را باز و منور کن که به این حرف ها یقین کنیم و با آن نجوا کنیم، تا رستگار شویم.

بشر باید همیشه یک حال داشته باشد، وگرنه لطمه به بشریتش می خورد؛ یعنی در دارائی و نداری، مریضی و گرفتاری باید خدا را شکر کند؛ چون شکر، هم نعمت و هم رحمت است. خدا کند آن را از ما نگیرند. چرا؟ ما باید بدانیم صلاح ما همین بوده که به ما داده است؛ پس خانه و دارایی نخواهیم؟ چرا، بخواهید و نجوا هم بکنید؛ اما اگر به شما نداد، راضی باشید. به امام رضا (علیه السلام) گفتم: من هر چه خواستم، این عقل خودم است؛ اما اگر برایم صلاح نیست، شما آن را ندهید! یک چیزهای باطلی هست که سال های سال است مردم به آن عمل می کنند؛ وقتی به زیارت می روند، حواس شان به این است که در و پنجره ها را ببوسند!

باید حواستان به امام رضا (علیه السلام) باشد! این درو پنجره‌ها را خلق درست کرده؛ در و پنجره که حاجت‌تان را نمی‌دهد! شما پنجره‌بوس هستید نه حقیقت‌خواه! باید امر را ببوسید و آن را اطاعت کنید! چرا امام‌تان را نمی‌بینید که با او ارتباط داشته باشید و نجوا کنید؟! چرا می‌فرماید در آخرالزمان، یک نفر با دین از دنیا برود، ملائکه آسمان تعجب می‌کنند؟!

هر موقع مشهد می‌روید، از امیرالمؤمنین (علیه السلام) بگویید! امام رضا (علیه السلام) خوشش می‌آید. امیرالمؤمنین (علیه السلام) اذن خداست، سلمان باید به اذن امیرالمؤمنین (علیه السلام) کار کند؛ باید «علی» بگوید. اذن خدا امیرالمؤمنین (علیه السلام) است، کلام

خدا امیرالمؤمنین (علیه السلام) است، جمال خدا  
امیرالمؤمنین (علیه السلام) است، قدرة الله امیرالمؤمنین  
(علیه السلام) است، مقصد خدا امیرالمؤمنین (علیه  
السلام) است.

اصلاً اگر تو امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) داشته  
باشی، همه کارهایت آسان می شود. مگر داوود نبود که  
«علی» گفت و آهن به دستش نرم شد و زره می بافت؟  
امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) حاجت رواکن است،  
مُرده زنده کن است. اصلاً ذرات، منتظر امر امیرالمؤمنین  
(علیه السلام) است، تمام خلقت منتظر امر است.

رفع مشکل تمام خلقت علی (علیه السلام) است، احتیاج

تمام خلقت به علی (علیه السلام) است، هر کسی که بخواهد سلامت باشد، باید «علی» بگوید. هر کسی که بخواهد خدا نگهبان برایش بگذارد، باید «علی» بگوید! تو ولایت را نگهدار، خدا نگهبان برایت می‌گذارد. تو باید آگاهی داشته باشی! از آگاهی به این جا می‌رسی. اگر تو علی (علیه السلام) را محبوب بدانی، حالا که محبوب دانستی، می‌شود مقصد. وقتی مقصد شد، می‌شود حقیقت؛ حالا خدا قبولت می‌کند.

یونس ذره‌ای در قبولی ولایت گُندی کرد، او را در دهان حوت انداخت؛ حالا امیرالمؤمنین (علیه السلام) به یونس یاد داد که بگوید: «یا لایله إلا أنت سبحانک اِذنی کُنْتُ مِنَ الظالمین»؛ پس اگر تو علی (علیه السلام)

نداری، ظالم هستی! برو خیالت راحت باشد! نبی عصمت دارد که علی (علیه السلام) را قبول کند، اما شیعه، علی (علیه السلام) را قبول داشته است.

مالکیت مختص خداست، خدا مالکیتش علی (علیه السلام) است! اما تو که علی (علیه السلام) داری، همه چیز داری، مُلک و ملکوت، دست‌شان پیش تو دراز است؛ چون نگه‌داری ولایت کردی. اصحاب امام حسین (علیه السلام) همین‌طور بودند.

خدا حاج شیخ عباس تهرانی را رحمت کند! می‌گفت: اگر زیارت امام رضا (علیه السلام) یا امام حسین (علیه السلام) یا مکه بروید و فرق نکنید، درست نیست. خدایا!

به ما نظری مرحمت کن که فرق کرده باشیم! یعنی از این به بعد، امر تو را اطاعت کنیم! الآن که می خواهیم از این جا برویم، با خودمان امر ببریم، با امر زندگی کنیم، با امر بخوابیم، با امر حرف بزنیم و از دهان مان امر صادر شود! جوانان عزیز! شما الآن باید شکرانه فرصت تان را بکنید که موفق به زیارت ائمه (علیهم السلام) و نجوا با آنها شده اید! هزاران نفر هستند که مال دارند، اما یک خدا و یک علی (علیه السلام) نمی گویند. این حرف ها ولایت شما را تکمیل می کند.

من تا به حال کسی را ندیده ام که حرف حضرت نجمه را بزند؛ ایشان خیلی افشا نشده، بایگانی شده. می خواهیم به شما بگویم کسی که مشابه حضرت زهراست، حضرت



نجمه است. صندوقچه حضرت نجمه، مثل صندوقچه حضرت زهراست. حضرت زهرا (علیها السلام) صندوقچه امام حسن (علیه السلام)، امام حسین (علیه السلام)، حضرت زینب (علیها السلام) و اُمّ کلثوم است؛ اما حضرت نجمه، صندوقچه حضرت رضا (علیه السلام) و حضرت معصومه (علیها السلام) است. حضرت نجمه بدل است، یعنی مثل حضرت زهرا (علیها السلام) نیست. زهرا ی عزیز (علیها السلام) حجت بر تمام خلقت، کفواً خلقت، ناموس خدا، ناموس دهر و حجت بر تمام ائمه (علیهم السلام) است. حضرت زینب (علیها السلام) و حضرت معصومه (علیها السلام) سفارش شده اند، اما حضرت زهرا (علیها السلام) سفارش بوده

است.

دل‌م می‌خواهد شما هم یاد حضرت نجمه و به فکر او باشید! به امام رضا (علیه السلام) گفتم: می‌خواهم مادرت را افشا کنم. هر روز و هر شب یک دور تسبیح صلوات به روح او می‌فرستم؛ این صلواتی که به روح آنها می‌فرستید، هدایاست که یاد آنها هستید؛ آن وقت به آنها می‌رسد و به شما دعا می‌کنند. از حضرت نجمه، امام رضا (علیه السلام) و حضرت معصومه (علیها السلام) آمده است. هیچ کس مثل حضرت معصومه (علیها السلام) نبوده، چرا؟ اینها توأم به هم هستند؛ در روایت می‌فرماید: زیارت امام رضا (علیه السلام) مطابق هفتاد حج و هفتاد عمره است، زیارت خواهرم همین قدر ثواب

دارد.

این قدر حضرت معصومه (علیها السلام) پیش خدا و ائمه طاهرین (علیهم السلام) مقام دارد، روایت داریم: هنوز به دنیا نیامده، امام صادق (علیه السلام) می فرماید: یکی از پاره های تن ما در قم دفن می شود. امام صادق (علیه السلام) حضرت معصومه (علیها السلام) را پاره تنش حساب کرده است. امام زمان (عجل الله فرجه) هم می فرماید: هر کس ایشان را با معرفت زیارت کند، بهشت بر او واجب است. با معرفت، یعنی در حق امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، زهرای عزیز (علیها السلام) و حضرت معصومه (علیها السلام) معرفت داشته باشید، نه اینکه بروید در حرم ایشان، زیارت کنید،

بدچشمی کنید و بیايید!

اگر چهارده معصوم (علیهم السلام) به آدم عنایت داشته باشند، القا می کنند؛ یا به قلبت ابلاغ می کنند یا صریحاً با تو حرف می زنند. ببین حضرت معصومه (علیها السلام) صریحاً به من گفت: این مردم، قبر ما را زیارت می کنند، اما امر ما را اطاعت نمی کنند. ما نمی دانیم خداوند تبارک و تعالی چه عنایتی به ما کرده که این بی بی را در شهر قم قرار داده است! ما نمی فهمیم! اگر بفهمیم، به حرم ایشان می رویم و از او حاجت می خواهیم؛ واللّه! به ما می دهد. پیش حضرت معصومه (علیها السلام) بروید و این را که من می گویم، از ایشان بخواهید: ای بی بی دو عالم! بیا عنایت کن! بیا در دل ما نظری مرحمت کن!

لذت بیتوته به ما بده! لذت فکر ولایت به ما بده! ما ولایت را پایمال نکنیم! چطوری ولایت را پایمال نکنیم؟ وقتی حرف ولایت را شنیدید، با خدا عهد کنید که آن را عمل کنید و در خط ولایت باشید.

رفقای عزیز! همان طور که خداوند تبارک و تعالی تمام خلقت را تنظیم کرده است، شما هم یک مملکت هستید، باید خودتان را تنظیم کنید! به عرض روز، به عرض هفته، لااقل یک ساعت یا نیم ساعت گوشه‌ای بروید، تفکر داشته باشید و ولایتان را تنظیم کنید! فکر کنید آن‌هایی که به جایی رسیدند، از کجا رسیدند و از چه دریچه‌ای رفتند؟ شما هم از آن دریچه بروید! واللّٰه! اگر بخواهید، حضرت معصومه (علیها السلام) به شما

می دهد؛ ما ایشان را نشناخته ایم! اصلاً ایشان مشکل گشای حقیقی است. حرف شنیدن، یک حرفی است؛ عمل، حرف دیگری است؛ از ما عمل می خواهند. اگر بُنیه ندارید، توان ندارید، در خانه بی بی بروید، تا به شما توان بدهد. پیش حضرت معصومه (علیها السلام) بروید و بگویید: رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)، امام صادق (علیه السلام) و امام زمان (عجل الله فرجه) سفارش شما را کرده است، بی بی جان! قلب ما را به محبت خودتان مُنور کنید!

من به دینم راست می گویم، وقتی که شهر قم بمباران می شد، زن، پدر زن و مادر زنِ علی آقای ما، زیر موشک رفتند. فردا صبح به حرم حضرت معصومه (علیها

السلام) رفتم و گفتم: بی بی جان! اگر این ها داخل خانه من بودند، دفاع می کردم. شما می توانی، چرا دفاع نمی کنی؟ همه کاره بی بی است؛ وقتی از حرم برگشتم، دیدم قلبم نورانی است؛ عده ای بودند که خانواده هایشان را از ترس بمباران به بیرون شهر برده بودند، به آن ها گفتم: بروید خانواده هایتان را بیاورید، دیگر بمباران نمی شود. والله! دیگر بمباران نشد. می خواهم کمال حضرت معصومه (علیها السلام) را بگویم؛ همین طور که تمام خلقت در دست ولی خدا هست، در دست حضرت معصومه (علیها السلام) هم هست.

این قدر بازار کساد شده که من باید بگویم: قربان ظلمه های آن زمان بروم که آن ها آن قدر بی بی را احترام

می کردند؛ اما اینهایی که دم از حضرت معصومه (علیها السلام) می زنند، احترام نمی کنند! چرا می گویم به قربان آن ظلمه ها بروم؟! خدا حاج شیخ عباس تهرانی را رحمت کند، می گفت: امین السلطان (اتابک) جایی را داشت می ساخت، نشسته بود، سیگاری روبروی حضرت معصومه (علیها السلام) داشت می کشید، یک وقت نگاهش به گنبد حضرت افتاد، سیگار را خاموش کرد و گفت: بی بی جان! بی حیایی مرا عفو کن و از من بگذر! به جبران این بی احترامی ام یک صحن برایت می سازم. امین السلطان (اتابک) این صحن زنانه را درست کرده، این که می گویم به قربان آن ظلمه بروم، به قربان ولایتش می روم؛ می خواهم با ولایتش محشور بشوم، نه



با خودش!

حضرت معصومه (علیها السلام) مو به مو، امر برادرش را اطاعت می‌کند؛ در شهر ساوه مریض شد. وقتی حضرت معصومه (علیها السلام) می‌خواست به شهر قم تشریف بیاورد، هیچ‌کس به استقبالش نیامد و او را عزت نکرد. یک نفر او را به خانه‌اش نبرد که به خانمش بگوید: بیا کنیزش بشو! حضرت معصومه (علیها السلام) خانه‌اش در میدان میر بود؛ من آن را دیده بودم، یک خانه کوچکی بود؛ یک اندرونی و یک اتاق داشت؛ آن وقت به آن سیتیه می‌گفتند. مسجدی که حضرت آن جا می‌رفت و عبادت می‌کرد، الآن بیت النور است. وقتی که حضرت معصومه (علیها السلام) از دنیا رفت، او را در قبرستان

مسلمین دفن نکردند! شخصی بود که باغی به نام  
بابلان داشت، حضرت را در باغش دفن کرد!

یکی از علماء چندین وقت سر قبر پیامبر اکرم (صلی الله  
علیه و آله و سلم) بیتوته کرد و او را قسم داد که قبر  
مخفی دخترت زهرا (علیها السلام) را نشانم بده، من به  
کسی نمی گویم. حضرت فرمود: قبر زهرا (علیها السلام) را  
پسرش مهدی (عجل الله فرجه) باید بیاید و معلوم کند؛  
چه می خواهی؟! آنچه را که می خواهی، برو قم، از  
حضرت معصومه (علیها السلام) بخواه! آنچه را که پیش  
دخترم زهراست، پیش حضرت معصومه هم هست؛  
آنچه را که تو حاجت داری، ایشان می داند و برآورده  
می کند. چرا بی ادبی می کنید و ایشان را نمی شناسید؟!

خواسته و حاجت شما در آستین حضرت است، کریمه اهل بیت است.

یک نفر بود به نام حاج دارابی، خواهری به نام سکینه داشت که معروف بود به «سکینه قلعه نشین». اینها به قم آمدند و ما مهمانشان کردیم؛ سکینه به من گفت که پانصد تومان دارم، می‌خواهم یک روپوش روی ضریح حضرت معصومه (علیها السلام) بیندازم. گفتم: خانم! با این پول که نمی‌شود روپوش به اندازه ضریح خرید. پولت را به من بده تا به یک سیّد بدهیم! او را به یک بَرّازی بردم، یک پیراهن برای آن سیّد و زن و دخترش خرید، پانصد تومان شد. وقتی به خانه آن سیّد رفتیم، بیست تومان هم به خودش داد، روی هم پانصد و

بیست تومان شد. با همدیگر به خانه برگشتیم. قدری که از شب گذشت، دیدم صدای گریه سکینه بلند شد. ما با حاج دارابی در اتاق دیگری خوابیده بودیم. من به حاج دارابی گفتم: اگر ایشان مریض است، او را به مریض خانه ببریم! اما ایشان که گفته بود، دیدیم نه، قضیه، قضیه دیگری است. سکینه قدری که گریه کرد، گفت: وقتی می خواستم بخوابم، در این فکر رفتم که این چه کاری بود که پسر دایی کرد؟ من چهل سال بود که به قم نیامده بودم، می خواستم یک روپوش روی ضریح بیندازم؛ تا خوابیدم، دیدم که وارد صحن شدم و بی بی معصومه (علیها السلام) با چند خانم آنجاست. یک دفعه حضرت فرمود: بروید به سکینه قلعه نشین

بگویید بیاید! سکینه گفت: یک لوحی جلوی حضرت بود، به آن نوشته شده بود: ای سکینه قلعه نشین! پانصد و بیست تومان به توسط حاج حسین به دست ما رسید.

بین حضرت معصومه (علیها السلام) ارتباط دارد که وقتی پول می دهی و سخاوت می کنی، تو را می بیند و جوابت را می دهد. چرا شما او را نمی بینید؟! چه ارتباطی با او دارید؟! اگر ارتباط داشته باشید، حضرت زهرا (علیها السلام) تَقَبَّلَ اللهُ به شما می گوید. رفقا! حضرت معصومه (علیها السلام) نظرش به حضرت زهرا (علیها السلام) و جلسه ولایت است؛ زهرای عزیز (علیها السلام) هم نظرش به اینجاست؛ چون از اینجا، ولایت به تمام

خلقت پخش می شود، اما به دست متقی! حضرت  
نظرش به ولایت است، به هیچ کجا نظر ندارد! قدر  
بدانید!

با عشق حضرت معصومه (علیها السلام) و امام رضا  
(علیه السلام) به این جلسه بیایید! آن عشق به شما  
تذکر هماهنگی می دهد، اما عشق دیگری نداشته باشید!  
این جلسه، ایمان به شما می دهد؛ محبت امام حسن  
(علیه السلام) و امام حسین (علیه السلام) به شما  
می دهد، محبت خدا به شما می دهد. امام حسین (علیه  
السلام) «هل من ناصر» گفت؛ یعنی بیایید این طرف تا  
شما را بخواهم! من هم وقتی کسی این طرف بیاید، او را  
می خواهم؛ از پسر هم بیشتر می خواهم؛ چون دوست

علی (علیه السلام) است. امام حسین (علیه السلام) به علی اکبر (علیه السلام) فرمود: جلوی من راه برو! شما هم جلوی من راه می‌روید، از شما خوشم می‌آید؛ نه این که شما را ببوسم، با قدم‌هایتان نجوا می‌کنم؛ چون که رو به امر می‌روید، «إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ» نشدید و امر را اطاعت می‌کنید.

قدر قدم‌هایتان را بدانید و مراقب باشید رو به گناه نرود! آن وقت اتصال به امر هستید. به شما گفتم در آن مجلس روضه حاج آقا جمال زرگر، قدم من نرفت؛ اگر شما هم حقیقتاً بخواهید گناه نکنید، قدم‌هایتان آن جا که خدا راضی نیست نمی‌رود.

کسانی که در کالبدشان یک ذره کفران جلسه را بکنند، موفق به شرکت در جلسه نمی‌شوند. هر روزی کاری برایشان پیش می‌آید و موفق نمی‌شوند که بیایند. خدا می‌گوید: سینه‌اش را تنگ می‌کنم، یعنی حرف ولایت را قبول نمی‌کند؛ اما اگر سینه‌اش را باز کند، آمادگی قبول کردن دارد. این همه ناراحت می‌شوم که یکی از جلسه می‌رود، به خاطر این است که می‌بینم پشت به امر کرده است، نه پشت به من! باز هم شب دعایش می‌کنم. رفقا! قدر خود را بدانید و شکرانه موفقیت کنید! شکرانه ظاهری این است که می‌گویید: خدایا شکر؛ اما شکرانه موفقیت خیلی مهم است!

عصاره شکر تواضع است؛ چون خدا را می‌بینید و تواضع



می‌کنید.

عصاره تواضع توفیق است؛ یعنی می‌گویید: خدایا! مرا موفق کن!

عصاره توفیق عطا است که از طرف خدا به شما عطا می‌شود.

شخصی به خدا گفت: آخر من این همه می‌گویم خدا، یک لبیک به من نمی‌گویی؟! خدا گفت: لبیک من این است که موفقیت کردم بگویی خدا! من هم به خدا می‌گویم: خدایا! این حرف‌ها را تو یادم دادی، نماز و بیتوته شب را تو یادم دادی، کمک به فقرا را تو یادم دادی؛ پس اگر بهشت بروم، تو کردی. عزیزان من! اول

باید از خدا بخواهید که فهمی به شما بدهد، تا خوب و بد را تشخیص بدهید؛ بعد توفیق بخواهید! آنوقت کارتان درست است.

عزیزان من! این حرفها فکر دارد؛ واللہ! این حرفها از زیارت امام رضا (علیه السلام) بهتر است. چون اگر این حرفها را ندانید و زیارت بروید، با معرفت نرفته‌اید. این حرفها همه‌اش معرفت است، القای خداست، شما را پرورش می‌دهد؛ آقا امام رضا (علیه السلام) هم همین را می‌خواهد. دست از خلق بردارید و به ماوراء اتصال شوید! یقین به این حرفها داشته باشید! این حرفها به شما رسیده که خوش‌تان می‌آید؛ قدردانی کنید!

به تمام آیات قرآن، نجات در این جلسه است؛ امام صادق (علیه السلام) به نَسَبِش نمی نازد، به مجلس ولایت می نازد. شما هم باید اقرار کنید که هر آنچه دارید، از مجلس ولایت دارید. نجات بشر، محبت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است؛ اگر آن را داشته باشید، دیگران را هم نجات می دهید. کوشش کنید محبت علی (علیه السلام) به شما تزریق شود! می خواهم از رشد شما نتیجه بگیرم؛ رشد شما، معرفت به ولایت است. چه کسی رشد می کند؟ کسی که بخواهد راه رشد را طی کند، نه اینکه فقط بشنود!

یک آگاهی می خواهم به شما بدهم: امام صادق (علیه السلام) به آن عربی که از راه دور آمده بود و می خواست

خدمت امام برسد، فرمود: می خواهی جمع ما را زیارت کنی؟ گفت: آقا جان! چه چیزی از این بهتر؟! فرمود: شخصی که جدّ ما امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را قبول دارد، علناً هم گناه نمی کند، پیدا کن و برو او را زیارت کن که ثواب زیارت جمع ما را دارد! از من راجع به این روایت سؤال شد، جواب دادم: امام، خود نور است؛ اما مؤمن، محبت چهارده معصوم (علیهم السلام) را دارد؛ ما به واسطه این محبت، او را زیارت می کنیم؛ وگرنه جسم که مهم نیست، ما آن نورها را زیارت می کنیم. الآن وجداناً همه شما رفقا، محبت دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) را دارید؛ إن شاء الله امیدوارم که به زیارت همدیگر بیایید! آن وقت زیارت

امام رضا (علیه السلام) هم افزوده می شود. امام صادق (علیه السلام) می فرماید: ساعتی پیش مؤمن بنشین، مطابق هفتاد سال عبادت و حتی بالاتر است؛ یعنی از او استفاده کن! امام این را به شما می گوید، مؤمن را دوست دارد؛ وگرنه او که ثواب نمی خواهد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم دوستی میثم را می خواست که به او سر می زد.

خدا دنبال بهانه می گردد که ما را بیامرزد، مثل آن یهودی که سِرّ مگو بود. روزی یک سلام به امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) می داد، آمرزیده شد و بهترین جا را به او دادند؛ چون محبت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را داشت؛ اما محبت عمر و ابابکر را نداشت. پس کُلّ

عبادت، محبت علی (علیه السلام) و بغض دشمنانش است. وقتی این حبّ و بغض کامل شود، جلوی گناه و فکر و خیال را می‌گیرد. شما هم باید یاد دوستان امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) باشید! خدا می‌داند چقدر ثواب به شما می‌دهد و شما را احترام می‌کند! این حرفها باید در ذات بشر باشد، تمرینی نیست؛ چون امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) این کار را کرده است، من هم می‌کنم.

در رفاقت، آدم باید یاد یکدیگر باشد؛ اگر یادش نباشد اتصال قطع است. باید دنبال بهانه بگردد، به مشهد یا کربلا می‌رود، به فکر رفیقش باشد. اگر یاد اهل بیت باشید، آن‌ها هم یادتان هستند؛ مثل آن شخصی که

پیش امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) آمد و گفت دوستت دارم، امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم گفت من هم دوستت دارم. آن شخص یاد علی (علیه السلام) بود، او هم یادش است؛ اما آن رفیقش که آمد و به امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) گفت دوستت دارم، منافق بود. یاد نبود که حضرت فرمود: دروغ می‌گویی!

یادی که مطلق باشد، از همه یادها بالاتر است؛ یعنی در آخرت هم یاد یکدیگر هستید؛ اما یادی که مطلق نباشد، گرفته می‌شود. آدم باید جانش را فدای امام زمان (عجل الله فرجه) کند؛ اگر جانش را برای امام زمان (عجل الله فرجه) نگذاشته بود، باید فدای دوستش که علی خواه است بکند؛ به خاطر همین می‌خواهد از ثواب‌هایش به

او بدهد؛ یعنی ثوابش و جانش را فدای عقیده‌اش و ولایتش می‌کند، نه فدای جمالش؛ این رفاقت مطلق است. رفاقت مطلق، دنیا و آخرت ندارد، فراموشی ندارد. وقتی خدا آن قصر را به من داد خوشحال نشدم، اما آن موقع که گفت مردم را راه بده، خوشحال شدم.

روزی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از مسجد النبی بیرون آمد، دید عده‌ای جنازه‌ای را روی تخته پاره‌ای گذاشته‌اند و می‌برند. مردم دیدند: پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که همیشه با آرامش و طمأنینه راه می‌رفت، دنبال آن جنازه دوید، یک طرف آن تخته پاره را روی دوشش گذاشت و دستور داد برایش قبر کنند؛ سپس رو کرد به مردم و فرمود: این شخص را



می شناسید؟! همه گفتند نه! فرمود: علی جان! این را می شناسی؟! فرمود: آری یا رسول الله! این غلام بنی ریح است؛ هر روز، یک سلام به من می کرد و سرِ کارش می رفت. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) قسم کبیره می خورد و می فرماید: علی جان! والله! دنبالش ندویدم، مگر به خاطر محبتی که به تو دارد.

ما هم باید دنبال محبت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) و محبت هم دیگر بدویم؛ این سازندگی دارد. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دنبال خواست خدا که محبت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است، می دود. خواست امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) شیعه است، بیایید شیعه شوید! خدا ولایت را درون متقی

ریخته، یک نگاه به شما بکند، کارت‌ان درست است. یک نگاه بکند! چه برسد به آنکه شما را در بغل بگیرد! آنوقت کارت‌ان درست‌تر است. از آنچه در سینه‌اش است، در سینه‌تان می‌ریزد. آن سینه، محل ائمه طاهرین (علیهم السلام) است که بیایند و بروند، مثل عرش خداست؛ «قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ الرَّحْمَنِ.» متقی در قلبش فقط محبت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است؛ دنیا و خیال و پول نیست.

ببین حیوان امام را می‌شناسد. دو کبوتر داشتند با هم صحبت می‌کردند؛ امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) هم روی تختی نشسته بود. کبوتر نر به ماده‌اش گفت: من خیلی تو را دوست دارم؛ اما آن آقای که روی تخت

نشسته را بیشتر دوست دارم! امیرالمؤمنین (علیه السلام) خندید. شما هم باید امام را بالاتر از خانم و فرزند بخواهید! امام، خودتان و خواستتان را می بیند.

اصلاً مؤمن خوشی ندارد، دائم مثل سنگِ نمک دلش آب می شود؛ حواسش پیش این است که امام زمان (عجل الله فرجه) می آید و احقاق حق می کند. این انتظارِ امام زمان (عجل الله فرجه) است! شما که پیرو امام زمان (عجل الله فرجه) هستید، باید یادتان نرود که او گریه می کند و اگر اشک چشمش تمام شود، خون گریه می کند. امام زمان (عجل الله فرجه) یاد است. شما هم باید اینطور باشید! اگر یاد مادرش زهرا (علیها السلام) و جدش حسین (علیه السلام) باشید، امام زمان (عجل الله

فرجه) می آید و به آن یاد سر می زند، نه به هیکل شما. رفع تمام گرفتاری ها، محبت امام زمان (عجل الله فرجه) است. محبت این است که به امرش باشید، نه این که بگویید او را می خواهم! امام حسین (علیه السلام) به اصحابش، بعد از این که شب عاشورا ایستادند، نظر کرد؛ امام زمان (عجل الله فرجه) هم همین طور است. شما باید یک جان داشته باشید، فدای امام زمان (عجل الله فرجه) کنید! این نظر است؛ اما شما به جان تان چندین وعده داده اید! باید یقین کنید که تمام این ها فانی و امام، باقی است، جان تان را فدایش کنید!

رفقا! تمام دنیا معرکه شده! هر چه در آخرالزمان پیدا می شود، فتنه است؛ کجا دنبال فتنه های آخرالزمان

می‌روید؟! در روایت می‌فرماید «الْمُؤْمِنُ كَالْجَبَلِ»، باید مانند کوه ریشه‌دار باشید! ریشه تان در دریا و عمق زمین باشد! تمام بادها تکان تان ندهد!

پایتان هرز نباشد، بلکه مانند کوه به امر حرکت کنید! باید پاسدار ولایتان باشید و از آن حفاظت کنید! مواظب باشید دنیا بازی تان ندهد! دنیا همه‌اش برخورد است! آدم عاقل پای‌بند هیچ کجایش نباید باشد. «إِنَّمَا الدُّنْيَا فَنَاءٌ وَ الْآخِرَةُ بَقَاءٌ»، پای‌بند بقاء باشید نه فناء! همه مردم پای‌بند فناء هستند نه بقاء. شما در همین فناء، کشف بقاء کنید! بقاء: محبت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است، جلسه ولایت خودش بقااست.

الآن همه شما کشف بقاء کردید؛ خدا شما را دعوت کرده، می فرماید: سخی باشید! صد تا در دنیا و هزار تا در آخرت به شما می دهم. الحمد لله شما رفقای اهل جلسه به فکر خدا و فقرا هستید. پول به فقرا دادید، خوشحال باشید! از این بهتر نمی شود! نظر حضرت معصومه (علیها السلام) به شما رفقاست که سخی هستید؛ اما سخاوت و این جلسه را تا آخر برسانید! این حرفها معنویت و راهنمای بشر است، ندای ولایت است که بر زبان شما جاری می شود و به تمام خلقت ابلاغ می شود؛ باید در این حرفها کار کنید و قدر خود را بدانید! اگر به ولایت عشق بورزید، با این حرفها مشغول باشید و نجوا کنید، آن وقت اتصال به ولایت هستید و با آن محشور

می شوید.

یا علی